

مجموعه آثار ۱۰

جهت گیری طبقاتی اسلام

دکتر علی شریعتی

شرکت انتشارات قلم
۱۳۸۰

شریعتی، علی، ۱۳۱۲-۱۳۵۶.
جهت‌گیری طبقاتی اسلام / علی شریعتی - (ویرایش پنجم) - تهران: قلم، ۱۳۸۰.
[د]، ۲۰۰ ص: نمونه - (مجموعه آثار / علی شریعتی، ۲۰)
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ چهارم، ۱۳۸۰؛
۱. اسلام و اجتماع، ۲. طبقات اجتماعی.
الف. عنوان. ب. فروست.

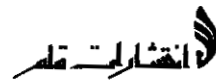
ISBN: 964-316-038-6

۲۹۷ / ۹۹۹۴

۳ م ۴ ش / ۲۳۳ BP

ش ۱۹

۶۰-۹۴۶ م



شرکت انتشارات قلم (سهامی خاص)

- جهت‌گیری طبقاتی اسلام (مجموعه آثار، شماره ۱۰)
- مؤلف: دکتر علی شریعتی
- ناشر: شرکت انتشارات قلم
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی)
- نوبت چاپ: چاپ چهارم، پاییز ۱۳۸۰
- چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
- بها: ۱۵۵۰۰ ریال
- شابک: ۹۶۴-۳۱۶-۰۳۸-۶
- ISBN: 964-316-038-6
- همه حقوق محفوظ است.

غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشرشده و منتشرناشده معلم شهید دکتر علی شریعتی، به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدید نظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده‌اند، به منظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، سوء تعبیر و سوء استفاده بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها، دقیقاً مطابقت شوند.

کوشش می‌شود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلاً در جزوه‌های کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد با عنوان واحد طبع و نشر گردند. این کار در واقع اجزای خواست معلم شهید ماست.^۱

۱. ن. ک. به وصیت وی در مجموعه آثار، ش ۱.

در پیوست‌های هر یک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و... فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات به دست داده می‌شود. مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در به کار گرفتن مفاهیم و تعبیرات موجود در فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی و نیز سایر فرهنگ‌ها و مکاتب، یکی از «باقیات صالحات» اوست و توجه این قسمت، برای توفیق در شناخت هر چه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی وی و استفاده از این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق «جهت» دار، ضرورت دارد.

همچنین در صورت لزوم، به منظور روشن شدن برخی از نکات و یا ذکر مآخذی که در متن بدان‌ها اشاره رفته است، یادداشت‌ها، توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده می‌شوند.

یادآوری این نکته بجاست که بخش پیوست‌ها، توسط ناشر این مجموعه تهیه می‌شود و بنابراین «دفتر» مسؤول کلیه نابسامانی‌ها و نارسایی‌های آن است.

در هر حال امیدواریم که انسان‌های حق‌طلب و آزاداندیش و متعهد در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوه آثار وی را بیابند.

دفتر تدوین و تنظیم
مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی

مقدمه

دفتر اول و سوم این مجموعه متن از نوار پیاده شد. گفتگوی نویسنده در محافل خصوصی است که به هر حال به دلیل ارائه آن توسط گوینده، رسمیت یافته است، اما در مورد دفتر دوم که از دست نوشته‌های پراکنده مؤلف بهره گرفته شده و ترتیب فصول و نامگذاری آن‌ها توسط دفتر تدوین و تنظیم صورت گرفته، نمی‌توان همان استحکام و اطمینان را انتظار داشت، چرا که هر نویسنده‌ای برای ایده‌ها و موضوعاتی که در ذهن خود می‌پروراند، به تدریج یادداشت‌هایی برمی‌دارد تا در فرصت مناسب آن‌ها را تنقیح و تنظیم و تدوین نماید، پس از شهادت مرحوم مرتضی مطهری یادداشت‌هایی این چنین تحت عنوان اقتصاد اسلامی از آن بزرگوار به چاپ رسید که مخالفت عده‌ای را به این عنوان که این نوشته‌ها خام و ناقص بوده و معلوم نیست اگر نویسنده در قید حیات بود با انتشار آن‌ها موافقت می‌کرد، برانگیخت و از توزیع کتاب جلوگیری کردند، از آنجایی که در مورد این فصل از کتاب ممکن است چنین استدلالی عنوان گردد، صرف نظر از نامعین بودن رضایت یا نارضایتی احتمالی نویسنده، از آنجایی که این کتاب قبلاً به دفعات به چاپ رسیده و در سطح جامعه مطرح شده است، چنین ایرادی به نظر رسید موضوعیتی نداشته باشد. تنها توضیحی که باید اضافه کرد این است که انتخاب عنوان «جهت‌گیری طبقاتی اسلام» که نوعی موضع‌گیری مشخص در آن نهفته است از ناحیه دفتر تنظیم آثار انتخاب گردیده و گرنه عنوان یادداشت‌های این فصل که نویسنده تعیین نموده «اقتصاد» بوده است.

توضیح ناشر

کتابی که پیش روی شما است، شامل سه دفتر و یک بخش «ضمیمه‌ها» است، که در مجموع نام «جهت‌گیری طبقاتی اسلام» برای آن برگزیده‌ایم. انتخاب این نام - علی‌رغم تنوع موضوعاتی که در متن کتاب به چشم می‌خورد - به خاطر این است که در هر سه دفتر «زمینه» و «جهت» مشترکی وجود دارد که عبارت است از تأکید اساسی معلم بر مشخص کردن مرز اسلام راستین و انقلابی از اسلامی که منافع طبقات حاکم را توجیه می‌کند.

این مجموعه از بخش‌های زیر تشکیل می‌گردد:

۱. دفتر اول: مطالب این بخش - که متن آن از نوار پیاده شده - مربوط به یک گفتگوی خصوصی است که در اواخر سال ۵۵ انجام شده است. این گفتگو، یکی از آثار منتشرنشده معلم شهید است، که نوار آن قبلاً به اسامی مختلفی از جمله «اقتصاد» و «منحنی طبقاتی قرآن» در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفته است.

۲. دفتر دوم: در تنظیم این بخش، از دست‌نوشته‌های معلم شهید بهره گرفته‌ایم. این دست‌نوشته‌ها در دفترچه‌ای که خود وی آن‌را، «اقتصاد» نامیده است - گرد آمده‌اند. تمام مطالب این بخش - به استثنای یک قسمت نسبتاً کوتاه - قبلاً به صورت نامرتب، تحت عنوان «اقتصاد قسط توحیدی» منتشر شده است.

این دفتر خود شامل یک پیشگفتار و پنج فصل است. از آنجا که تمام

صفحات متن اصلی به صورت مرتب و مسلسل شماره گذاری نشده بودند، ترتیب فصول و نامگذاری برخی از آنها توسط خود «دفتر» صورت گرفته است.

۳. دفتر سوم: این دفتر که دربرگیرنده مطالبی است که در یک گفتگوی خصوصی در اواخر سال ۵۵ مطرح شده است؛ متن آن از نواری که به نام «تخصص» معروف شده، پیاده گردیده است.

۴. ضمیمه‌ها: این قسمت شامل مطالبی است که در متن اصلی دست‌نوشته‌ها بدون ارتباط منطقی و مستقیم با روند مباحث دیگر آمده است، اما در عین حال، به خاطر بعضی وجوه مشترک و نیز به منظور رعایت امانت و تسریع هر چه بیشتر در عرضه نوشته‌ها و آثار پراکنده معلم شهید، آن‌ها را به عنوان ضمیمه به این مجموعه افزوده‌ایم.

در تنظیم مطالب این بخش - که قبلاً در «اقتصاد قسط توحیدی» گرد آمده‌اند - از مآخذ مربوط به «دفتر دوم» استفاده کرده‌ایم.



در اینجا ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که در انتقال مطالب نوارها به متن و نیز تنظیم دست‌نوشته‌ها، امانت کامل رعایت شده است. در عین حال برای اینکه این مطالب - مخصوصاً آن‌ها که از نوار پیاده شده‌اند - روشن‌تر و قابل استفاده‌تر گردند، تغییراتی در شکل ضرورت یافته است. این تغییرات را می‌توان به صورت زیر دسته‌بندی کرد:

الف. در مواردی، به ضرورت، کلمه یا کلماتی افزوده شده‌اند، که آن‌ها را در داخل علامت [] گذاشته‌ایم.

ب. گاه در نوارها یا دست‌نوشته‌ها، کلمه یا کلماتی نامفهوم و نیز غیر قابل حدس زدن بوده‌اند، و یا متن دست‌نوشته جاافتادگی‌هایی داشته، که بعداً توسط معلم شهید پر نشده است؛ در این موارد، برای مشخص کردن جای خالی کلمه یا کلمات مزبور از علامت «...*» استفاده کرده‌ایم.

ج. در جملات پیاده‌شده از نوارها، تغییراتی جزئی، به صورت عوض کردن جای فعل و فاعل، حذف کلمات و جملات تکراری غیر ضروری و قرار دادن کلمات مترادف، انجام گرفته است تا مطالب از صورت محاوره‌ای به شکل کتابی در آینده و قابل فهم‌تر و واضح‌تر گردند.

د. برخی از سؤالاتی را که در طی صحبت طرح شده‌اند، کوتاه کرده‌ایم و برخی نیز که اهمیتی نداشته‌اند (مثلاً در حین پاسخگویی به سؤالات دیگر مطرح گردیده‌اند) و یا پاسخ معلم شهید به نحوی دربرگیرنده خود سؤال نیز بوده است، حذف نموده‌ایم. محاوره‌ها و سؤال‌های نامفهوم یا غیر ضروری را، که بدین ترتیب حذف شده‌اند، با علامت «...» در ابتدای برخی از پاراگراف‌ها، مشخص کرده‌ایم.

ه. در دست‌نوشته‌های اصلی متن برخی از آیات، احادیث و روایات با دقت کافی نقل نشده بود؛ از این میان، برخی توسط استاد محمدتقی شریعتی و برخی توسط «دفتر» تصحیح شده است.

دفتر تدوین و تنظیم
مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی
شرکت انتشارات قلم

... * جبهه گیری حضرت امیر در اعراض از دنیا و مبارزه با دنیاگرایی، و نیز مبارزه با تجمل، اشرافیت، پول پرستی، کنز و... که ابوذر آن همه بر آن تکیه می کند، مربوط به زمان عثمان است، یعنی زمانی که اصحاب تبدیل شده اند به یک طبقه جدید. همان چیزی که ما امروز خیلی خوب می فهمیم. طبقه جدیدی که از پول های بار آورده و باد آورده که به نام جهاد و زکات و فیه و انفال و... زیر دست و پای دولت و دولتی ها ریخته و از پست های گردن کلفتی که بر اصحاب عرضه شده، برخوردار شده است: کسی که در مدینه خیمه ای داشته، اکنون حاکم ری، حاکم طوس، حاکم قاهره، و فسطاط شده است، و معلوم است که در همان کاخ ها و دم و دستگاه ها زندگی می کند و همان آشپزی که برای فلان کنسیل رومی در فسطاط غذا درست می کرده، اکنون مثلاً برای عمرو عاص کار می کند؛ عمرو عاصی که در مدینه، در زمان پیغمبر، آش جو می خورده، امروز در سفره کنسیل رومی غذا می خورد. در ایران هم همین طور، در سفره های ساسانی غذا می خورند. چنین گرایشی است که فریادهای علی را تنها گذاشته و دعوت های حسین را نیز بی پاسخ گذاشته، برای اینکه مسلمان ها روی «بخور» و «بزن» و «بچاپ» چهاراسبه می تاختند، آن هم تحت نام و توجیه دینی: «جهاد کردیم، غنیمت به دست آوردیم و خداوند به ما برکت داد».

زهدی که حضرت امیر بر آن تکیه می‌کند، یک زهد صوفیانه و راهبانه نیست، بلکه به همان معنای زهد امروزی است که روشنفکر مسؤول آگاه انقلابی در جامعه بر آن تکیه می‌کند، یعنی نه به عنوان اینکه مثلاً از غذای خوب بدم می‌آید و گناه دارد، بلکه به این خاطر که سبکبارتر و سبک‌سیرتر و آزادتر و بی‌وابستگی‌تر باشم و بمانم، تا وجودم بیشتر در خدمت آرمانم باشد، و اگر چنین مسؤولیتی نداشته باشم، هر چه بیشتر بخورم، بهتر است! هر الاغی می‌فهمد که لباس خنجر بهتر از لباس کرباس است، این دیگر استدلال نمی‌خواهد! ولی حضرت امیر که روی ریاضت و قناعت و اعراض از دنیا، در راه مبارزه با کفر تکیه می‌کرده، یک پایگاه طبقاتی داشته است.

این چیزی نیست که ما تازه از مارکسیست‌ها یاد گرفته باشیم، این مارکسیست‌ها هستند که تازه از اسلام و مذهب یاد گرفته‌اند؛ این تکیه اصلاً ضد مارکسیستی است. وقتی که می‌گوییم «خودسازی»، شما از این کلمه چه می‌فهمید؟ آیا در متن این طرح که، ما خود یکی یکی به طور ایدئولوژیک، انقلابی و خالی از همه ضعف‌های انسانی بسازیم تا در خدمت آرمانمان باشیم، نقش فرد در تاریخ را تأیید و اعتراف نمی‌کنیم؟ آری! وقتی به تو می‌گوییم اگر به ایدئولوژی خود معتقدی، باید این ضعف‌ها را نداشته باشی، آن گرایش‌ها را در خود بکشی، نفس را (به قول اسلام نفس اماره را) در خود بکشی، لذت‌پرستی نداشته باشی، هوس‌هایت را آزاد نکنی و در خود بکشی، خودت را زاهد و قوی بار بیاوری، و در تمام زندگیت در جهاد و در عقیده‌ات باشی، در این حرف من اعتراف به اینکه تو در زندگی اجتماعی و در تاریخ و در سرنوشت

جامعه نقش داری، نهفته نیست؟ اصلاً معنای این همان است. اگر تو نقش نداری چرا روی افراد و روی ساختن افراد تکیه می‌کنی؟ پس معلوم می‌شود که افراد نقش دارند، و این یک مقوله ضد مارکسیستی است: در مارکسیسم کلاسیک، روند جبری ابزار تولید است که به انفجار انقلابی منجر می‌شود، چه تو به خواهی و چه من نخواهم، و چه من خود را بسازم و چه نسازم؛ این نظام تولیدی است که مرا می‌سازد، نه تصمیم خودم. اما وقتی بر روی «خودسازی انقلابی» تکیه می‌کنیم، به این معناست که تصمیم خود ما، سرنوشت و نظام اجتماعی ما را می‌سازد. خودسازی که بر اساس یک فرهنگ، یک ایدئولوژی و ارزش‌های اخلاقی است، در مارکسیسم روبناست یا زیربنا؟ ابزار تولید و شکل تولید زیربنا است، و وقتی بر روبنا تکیه می‌کنیم، از دیدگاه مارکسیسم کلاسیک غلط است، چرا که روبنا را علتی برای تغییر زیربنا تلقی کرده‌ایم، در صورتی که این یک بینش اسلامی است که عامل و موتور حرکت تاریخ را آگاهی و عمل انسان می‌داند و می‌گوید که تغییر یک جامعه میسر نیست، مرگ اینکه آنچه که درون انسان‌هاست تغییر کند؛ تا «ما بانفسهم» تغییر پیدا نکند، تغییر «ما بقوم» ممکن نیست. ببینید تعبیراتی که آورده چقدر کلی است! محتوی و همه «درونیات» یک جامعه هیچ وقت تغییر نخواهد کرد (به صورت یک دیالکتیک کور)، مگر اینکه انسان‌ها در درون عوض بشوند و خود را عوض کنند. این آیه خیلی معروف شده، اما زیاد بر آن تکیه نشده: «ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم» اینجا دو تغییر وجود دارد. عامل و فاعل تغییر اول خداست، و فاعل تغییر دوم انسان‌ها هستند؛ «یغیروا» جمع است، یعنی قوم، خود مردم، انسان‌ها، بنابراین در اینجا دو تغییر

داریم، یکی تغییر جبری، که تغییر اول است و دیگری اختیاری، که تغییر دوم است (تغییر انسان‌ها). اما کدام علت و کدام معلول است؟ تغییر انسان‌ها علت و تغییر جبری معلول شده است، یعنی اختیار، علتی برای تغییر عامل جبری است، و انسان جبر را تغییر می‌دهد. از آن جالبتر اینکه تغییر اولی را که جبری است، به جامعه و تغییر دوم (اختیاری) را به انسان و افراد منسوب کرده است یعنی ما هم قبول داریم که قوانینی جبری در جامعه وجود دارد، و به آن صورت ایده‌آلیست نیستیم که بگوییم آدم‌ها هر طور تصمیم می‌گیرند، همه چیز را نیز همان‌گونه می‌سازند. نه! جامعه خود قوانینی جبری و خارج از دسترس انسان‌ها دارد که براساس آن‌ها تغییر پیدا می‌کند، اما آن قوانین جبری زمانی در تغییر تحقق پیدا می‌کنند و تغییردهنده هستند که انسان‌ها به عنوان عاملی اختیاری و علتی خارج از تسلسل جبری، وارد این مسیر حرکت جبری و تغییر جبری تاریخ شوند. به این ترتیب ما «ایده‌آلیست» نیستیم، و «رنالیست» هم نیستیم؛ آن اصطلاحات را باید دور بریزیم. در آن قالب‌ها خود را هر چه بنامیم، نیمی از اسلام را داخل برده‌ایم و نیمش بیرون مانده است، و بعد، پراکنده و بی‌تکلیف می‌شویم. آن قالب‌ها به هیچ وجه بیان‌کننده طرز تفکر ما نیستند. اینجا می‌بینیم که اصولاً در اسلام و در زبان قرآن، عامل جبری و قوانین علمی جبری - یعنی قوانین و عوامل تغییر و حرکتی که در اختیار انسان نیست و انسان تابع آن است - به خدا (به جای ابزار تولید یا...) منسوب می‌شود. آنجایی که عامل اختیاری است (و او هم اعتراف دارد)، سخن از انسان است. می‌بینیم که در بازی اختیار و جبر و در بازی اراده خداوند و اراده انسان است که حرکت تغییری به صورت یک سنتز تحقق پیدا

می‌کند. یعنی اگر بخواهیم به صورت یک دیالکتیک اسلامی مسأله را مطرح کنیم، تغییر سنتی است که از رابطه میان عامل جبر الهی و عامل اختیار انسانی شکل می‌گیرد. بنابراین، آن حرکت تغییر جبری که خداوند در نظام اجتماعی می‌دهد، به نقش آزاد اراده خود آگاه انسان در مسیر تغییر سرنوشتش موکول می‌شود. اینجاست که دیگر به یک ایده‌آلیسم برکلی مآب و ماکس وبری و حتی سارتری^۱ نمی‌رسیم. این آیه هر دو عنصر را در بر دارد: هم رئالیتة مادی جبری علمی خارجی را - که در فرهنگ ما اسمش سنت خداوند است، و تغییردهنده و عامل حرکت است - و همچنین عامل انسانی و نقش انسانی را - که تصمیم‌گیری انسان برای رشد آگاهی خودش و عمل صالح در راه تغییر «ما بقوم» یعنی جامعه و محتوای اجتماعی است. «ما بقوم» مفهومی است که هم فرهنگ، هم تولید، هم مصرف و هم رابطه‌های طبقاتی را شامل می‌شود. اصولاً در پوسته و در کلمه جامعه هر چیز وجود دارد و ریخته شده است، تا اینکه مفهوم «ما بقوم» بتواند در تمام مراحل تحول تاریخی جامعه (که در هر مرحله‌ای یک جنبه مطرح است) زنده بودن و معنی‌دار بودنش را حفظ کند.

بحث‌هایی در فرهنگ ما وجود دارند که به قدری تکرار شده‌اند و به قدری قدیمی و کهنه هستند و تا آن حد - با توجیهی خیلی منطقی‌تر و عمیق‌تر - شناخته شده‌اند که اساساً ورد زبان اولین متون اسلامی و اولین

۱. این، افراط و خارج شدن از واقعیت‌های عینی است، چرا که می‌گوید اگر یک آدم فلج قهرمان دو نشود، مسؤولش خود اوست. او واقعیت‌های عینی را نادیده می‌گیرد و خیال می‌کند دنیا بازیچه اراده من و توست. این‌طور نیست، یک قوانین دقیق علمی و مادی وجود دارد که بر آن اساس، حرکت و تکامل و تغییر و تبدیل عالم، جامعه و تاریخ تحقق پیدا می‌کند و من و تو نمی‌توانیم آن را تقض کنیم، اما من و تو به عنوان یک اراده آگاه می‌توانیم در آن مسیر دخالت کنیم و با انتخاب آن قوانین جبری، سرنوشت را به دلخواه خود تغییر دهیم.

شخصیت‌های اسلامی بوده‌اند، یا اینکه در طرز تفکر مذهبی غیراسلامی، در طول تاریخ بشر، جزء جوهر اصلی آن مذاهب به شمار می‌رفته‌اند. اما گاهی رنج بسیار می‌بریم - و این رنج اصولاً خارج از تعصب دینی و عقیدتی است - وقتی که می‌بینیم که روشنفکر ما در مسیر این ایده‌ها و آرمان‌ها و مفاهیم، زمانی که در جریان مذهب یا اسلام قرار گیرد، نفهمیده آن‌ها را طرد، مسخره و تحقیر می‌کند، و بر اساس نفرتی که از مذهبی‌ها و طبقه‌شان دارد نمی‌تواند تشخیص بدهد که این مفاهیم باید چیز جدایی باشد. بعد که [آن مفاهیم] به اروپا می‌رود و سپس به صورت یک ایدئولوژی دیگر - به هر حال - از آن طریق برمی‌گردد، همه را به عنوان یک چیز تازه، یک مد و یک تحریک‌کننده دعوت می‌کند و به دنبال خود می‌کشانند. ما از این نمونه‌ها خیلی زیاد داریم، حتی در کلماتی که میان ما بوده، و پس از رفتن و برگشتن، همه با طرد شکل قدیمی، آن‌ها را استعمال کرده‌اند. امروز ما همه، آدم «عبا، عمامه‌دار» را مسخره می‌کنیم در حالی که لباس استادی دانشگاه را، لوکس‌ترین و مدرن‌ترین افرادمان در مدرن‌ترین باشگاه‌ها و جشن‌ها و امثال این‌ها با افتخار می‌پوشند و حتی تلاش زیادی می‌کنند که برای همان لباده هفتاد مرتبه «پرو» برونند، در صورتی که این همان لباس ابوعلی و رازی است که اروپایی گرفته است، و هنگامی که در اروپا، در اسپانیا و ایتالیا، قرون یازدهم و دوازدهم، شفا و کتاب ابن هیثم را درس می‌داده، لباس ابن هیثم و رازی و ابوعلی را نیز بر تن می‌کرده است. بعداً همان لباده و عبای ما لباس دانشگاهی شده و بعد که به اینجا برگشته، هیچ‌کس از پوشیدنش ابا ندارد، اما کسی که اینجا همان اصیلش را دارد، از خانه بیرون نمی‌آید، زیرا که «آجان» به جانش می‌اندازیم که آن را

در خیابان قیچی کند! عمویی داشتم که بیست سال آواره بود تا عبا و عمامه و لباده‌اش را حفظ کند و آخر هم توانست! البته فایده نداشت، ولی نگاه کنید که نظام به چه صورتی است که از خود ما و از مسیر تاریخی خود ما آمده است، روشنفکر ما نمی‌تواند ریشه و نقش اولیه‌اش را تشخیص دهد که چه بوده و [بدون دلیل] می‌گوید «آهه!» و به قول آقای... من بدم می‌آید، اقم می‌گیرد! حتی نمی‌داند که ما اصطلاح‌ها را داریم، مثلاً آقای مصطفی رحیمی و... که تازگی‌ها کتاب سارتر را ترجمه کرده‌اند، می‌نویسند: «انسان موجودی است که انتخاب می‌کند. انتخاب بزرگترین خصلت وجودی انسان است»^۱، در صورتی که نمی‌دانند که این کلمه (انتخاب) از همان «جبر و اختیار» خود ما است. این را هر بچه طلبه و هر عامی که این بحث به گوشش خورده باشد، می‌داند، و اصولاً جزء کلمات جاافتاده در زبان همه ماست. او ابدأ نمی‌داند که این کلمه‌ای که سارتر در آگزیستانسیالیسم می‌گوید - و حرف نوی است - همان «اختیار» خود ماست. کلمه «اختیار» با «انتخاب» یکی است. اختیار یعنی انتخاب، منتهی ارزش اختیار از انتخاب بیشتر است، زیرا اولاً «اختیار» در فارسی یک «اصطلاح» است، و در حالی که «انتخاب»، نیست. «اختیار» اصطلاح فلسفی است، در صورتی که اصولاً در فلسفه کلمه «انتخاب» را نداریم. ثانیاً «اختیار»، «اراده» را نشان می‌دهد، که یکی از آثار انتخاب است، در صورتی که فقط همان اثر خارجیش را نشان می‌دهد. معذک او نمی‌فهمد که این کلمه را در فارسی و در فلسفه خودمان داریم و از خود، چیزی

۱. در فرانسه choix به معنای انتخاب و choisir به معنای انتخاب کردن است.

«من درآوردی» درست می‌کند. این مفهومی که در آگزیستانسیالیسم هست، در تمام زبان‌ها نیست ولی ما برای آن اصطلاح داریم.

همچنین کلمه‌ای مثل «گردهمایی» - که در رادیو هم می‌گویند - را نگاه کنید. «گرد» به صورت یک جلسه، «گردهم»، «گردهمایی»، چهار کلمه را سرهم کرده و یک کلمه درست کرده‌اند، مثل «شترگاوپلنگ»! «گردهمایی» یک جمله است، یک کلمه نیست! اسم مصدر درست می‌کنند! یا کلمات «مکانگاه»، «جایگاه» (Temps-Place یا Time-Place)، «زمان-مکان» اصطلاح فلسفی است که در نسبیت انیشتین هم مطرح است. نسبیت انیشتین می‌خواهد بگوید که زمان همان مکان حرکت مکان است، یعنی اگر حرکت همه مکان‌ها صفر شود، همه ساعت‌ها صفر خواهند شد و معنای نسبیت زمان همین است، و در این صورت زمان از Temps-Place) یعنی «زمان-مکان» ساخته شده، و این همانجاست که به آن «جایگاه» می‌گویند. اما جایگاه در فارسی به چه معناست؟ جایگاه آنجایی است که رجال و... مثلاً برای تئاتر می‌آیند، جایگاه مخصوص! از جایگاه چه می‌فهمید؟ آیا این اصطلاح فلسفی است؟ در اینجا نمی‌فهمند که در فارسی به جای این اصطلاح «من درآوردی»، مشابه چنین مفهومی را داریم و آن کلمه «حیز» است. کلمه «حیز» هنوز در زبان ما هست. «حیز» یک ظرف زمان-مکانی فلسفی است. همین‌طور در زبانمان داریم «از حیز انتفاع خارج شد»، یعنی، چیزی از محل، جایگاه و وضعی که آدم از آن استفاده می‌برد، خارج شده، و دیگر در آن موقعیت نیست. «حیز» اصولاً اصطلاحی فلسفی است.

آن‌هایی که اکنون ایدئولوژی‌های جدید را ترجمه می‌کنند، نمی‌دانند که

ما این مفاهیم را داریم و حتی برای آن‌ها اصطلاح داریم. در حال حاضر یک گرفتاری دیگر هم برای خود ما وجود دارد، و آن این است که چون باید آن مفاهیم را به اصطلاح قدیمی برگردانیم، روشنفکر یا نیمه روشنفکر که گمان می‌کند می‌خواهیم همان حرف‌های قدیمی را به خوردش بدهیم، فرار می‌کند، بنابراین مجبوریم اسمش را عوض کنیم. مقالات شمس را می‌خواندم و دیدم که شمس در جایی می‌گوید: «و راه حق آن بود، که ایشان بدنامش کردند و به کفرش آلودند. (راه عدالت و برابری را می‌گوید و گویا می‌خواهد از مزدک صحبت کند) و این است که می‌توان از آن سخن گفت (که یک توهم عامیانه ایجاد می‌شود). باید نام دیگر کرد و از آن راه و از آن خط و نشان سخن گفت. گاهی آن نام قدیمی همان ذهنیات قدیمی را تداعی می‌کند، و [روشنفکر] می‌گریزد ولی هنگامی که اسمش را عوض می‌کنی، برمی‌گردد. مثلاً در همین جزوه‌ها و... از مسأله "زهد"، در پاورقی یا متن، فراوان سخن گفته‌ام، معذالک باز اگر بگویم آدم باید زاهد باشد و زهد چنین است و... حال همه بهم می‌خورد، چرا که در تمام فرهنگمان از زمان حافظ و پیش از او تا به حال به زاهد‌ها فحش داده‌ایم و اکنون اگر دوباره در این نسل جوان مترقی و متعهد راجع به زهد و زهدپرستی و زهدپرست‌ها و زاهد سخن بگوییم، خود به خود همان‌طور می‌فهمند. باید "نام دیگر کنیم" و همان حرف را به او بزنیم، و آن این‌که بگوییم: پوریتانیسم رولوسیونر»^۱ (که همه انقلابیون گفته‌اند و به آن معتقدند) و آن به معنای «خودسازی انقلابی» و پاک‌سازی انقلابی وجودی است، که این همان زهد است؛ ولی آخر جرأت ندارم بگویم زهد است، زیرا در خیال او

1. Puritanisme Revolutionnaire

با تمام این زاهد‌ها - از آن گریه زاهدی که زمان حافظ بوده و نماز یادش داده بودند! تا همین امروز که هرکس هفت، هشت نفر را می‌شناسد - تداعی می‌شود. بدین خاطر وقتی که می‌خواهم بگویم که این، مفهوم و معنای دیگری است، مجبورم لفظش را هم عوض کنم، و بعد که او را کشاندم و او اهل شد، به او می‌گویم که این، همان زهد خودمان است که من ناچار شدم لفظش را عوض کنم! یا مثلاً «قناعت» از کلماتی است که امروز می‌تواند عالیت‌ترین اصطلاحات انقلابی را بیان کند. قناعت یا اعراض از دنیا، در نسل جوان و در مردم چه چیز را تداعی می‌کند؟ باز همان منبرها را، که یک نفر می‌آید و به خاطر اینکه برای خود «دنیا» پول بیشتری بگیرد، یک ماه راجع به «اعراض از دنیا» صحبت می‌کند.

عده‌ای که شب و روز را در دنیا غرقند، گاهی شب عاشورایی می‌خواهند راجع به اعراض از دنیا صحبت‌هایی بشود، و این‌ها هم آه سردی بکشند و سری تکان دهند و باز در منجلاب دنیا فروروند. چون اکنون [معنای] «دنیا» و «اعراض از دنیا» چنین است، ناچارم از «اعراض از دنیا» حرف نزنم و بگویم ایداً راجع به مذهب صحبت نمی‌کنم، چرا که من جامعه‌شناسم و تحت عنوان جامعه‌شناسی بحث می‌کنم، مثلاً: روح بورژوازی چیست؟ زندگی بورژوازی چیست؟ دنیای بورژوازی چیست؟ فرهنگ بورژوازی چیست؟ بینش و گرایش بورژوازی چیست؟ طبقه بورژوا از کی به وجود آمده و چه ارزش‌هایی دارد و...؟ یعنی باید همه حرف‌های سوسیالیست‌های اخلاقی و انقلابیون ضد بورژوازی و همه گرایش‌های ضد بورژوازی را در طول ۲۰۰-۳۰۰ سال اخیر، و نیز بورژوازی را به صورت یک طبقه کثیف متعفن پول‌پرست

و... مطرح کنم، سپس مبارزه با این بورژوازی را به صورت یک تکیه گاه انقلابی خودآگاهانه انسانی، که علامت عالیترین رشد است، درآورم تا آن گاه بتوانم فاتحه ارزش های بورژوازی را در مغز او که به عنوان متجدد و متمدن صحبت می کرد، بخوانم، به طوری که بعداً یک جبهه ضد طبقه بورژوازی و یک جبهه گیری فکری در نسل جوان ایجاد گردد. به این ترتیب حرف مرا گوش می دهند، و این حرف روی خیلی ها هم تأثیر می گذارد و جا می افتد، چرا که به عنوان یک دعوت نو خیلی بالاتر از انقلاب کبیر فرانسه و دموکراسی و لیبرالیسم آمریکا و اروپاست. بعد از اینکه همه حرف مرا پذیرفتند و به اندازه کافی رشد پیدا کردند، می گویم که این، اسمش «اعراض از دنیا» است، آن «دنیا»یی که تمام رهبران اسلامی با آن مبارزه می کردند، همین است، والا «دنیا»، دنیا گرایی، دنیایی، زندگی دنیوی، اخلاق دنیایی و... چه معنای دیگری دارد؟ منتهی بورژوازی، کلمه ای فرنگی است، ولی «دنیا» اسمی است که در طول تاریخ دائماً در فرهنگ ما رشد پیدا کرده و تکرار شده و بعد به صورت مبتذل و بی معنایی درآمده و ابزار دست هوچی ها و دروغ زن ها و تلقین کننده ها و تحذیرکننده ها شده است، بنابراین «نام، دیگر می کنیم» (به قول شمس) و همان حرف را با نام دیگری به خورد این طبقه می دهیم، به زبان امروز با او صحبت می کنیم، و بعد که رشد [لازم] را پیدا کرد، باید به او گفت که این، همان مفهوم است، و چقدر کلمه «دنیا» ارزشش از «بورژوازی» بالاتر است. بورژوازی، اولاً از لحاظ لغت از «بورگ» می آید، یعنی کسانی که در مرکز روستاها زندگی می کنند. در وسط ده بیست روستا، روستایی قرار داشته که دارای کار و دکان و صنعت بوده و عده ای دکاندار و

صنعتکار داشته است، و مردم از آنجا خرید می‌کرده‌اند. این روستا را «بورگ» می‌گفته‌اند. بنابراین در مقایسه با روستایی‌هایی که یا خان بودند یا دهقان، در «بورگ» طبقهٔ سومی هم وجود داشت، که این‌ها، نه خان بودند و نه رعیت، بلکه دکان داشتند و جل اسب، نعل، بیل و... درست می‌کردند، خیاط یا دکاندار بودند و چیز می‌فروختند و پول دستشان بود. این [طبقه]، نه خان است، نه رعیت، طبقهٔ سومی بین خان و رعیت است. بنابراین به این طبقه، «بورژوا» می‌گویند. این طبقه اتفاقاً طبقه‌ای مترقی است، چرا که نه اشرافیت خان را دارد، نه ذلت دهقان را، آزادتر و روشن‌تر از اوست، ولی به خاطر اینکه بعداً به بورژوازی و سرمایه‌داری قرون نوزدهم و بیستم و به استثمارگر و [مالک] ماشین و... تبدیل می‌شود، به عنوان یک اصطلاح خارجی و یک معنی التزامی می‌گوییم که بورژوا آدم بد و پستی است، والا خود کلمهٔ بورژوا نه تنها هیچ پستی و بدی ندارد، بلکه کلمهٔ خوبی است، و مترقی‌ترین اندیشه‌ها هم مال همین طبقه بورژوا و روشنفکرهای بورژوازی بود (ولترها و روسوها همان بورژواها هستند) به علاوه [بورژوا] یک طبقهٔ خاص (حتی اگر بد باشد) را نشان می‌دهد. در دورهٔ فئودالیت که بورژوا وجود ندارد، طبقهٔ بد از لحاظ اخلاقی و انسانی، ملاک‌ها و فئودال‌ها هستند که بورژوا نیستند. پیش از این ارباب‌ها و سنیورها و خواجه‌ها بودند که برده و سرور و رعیت داشتند - که آن‌ها هم بورژوا نبودند. بنابراین می‌بینیم که کلمهٔ بورژوازی یک کلمهٔ جزئی می‌شود که در یک برهه از زمان معنی می‌دهد، در صورتی که اصطلاحی که قرآن و اسلام می‌گوید، «دنیا» ست. «دنیا» در دورهٔ بردگی زندگی خواجهگان است، در دورهٔ فئودالیت زندگی فئودال‌هاست، در دورهٔ

بورژوازی زندگی بورژواهاست، و در دوره سرمایه‌داری زندگی کاپیتالیست‌هاست. هر دوره‌ای را که در نظر بگیریم، کلمه «دنیا» به دوره‌های بعدی هم می‌خورد. تمام گرایش‌ها و ارزش‌های خودگرایانه مصرفی فردی که هدفش رفع نیاز شخصی و امتیاز داشتن نسبت به دیگران، جدا شدن از دیگران، حاکمیت بر دیگران و تفاخر بر دیگران است، ارزش‌ها و زندگی «دنیایی» است، خواه فرمش فئودالی باشد، خواه بورژوازی یا کاپیتالیستی، هر چه می‌خواهد و هر چه اوضاع و احوال حکم می‌کند، باشد. این است که کلمه «دنیا» هم متعالی‌تر و هم جامع‌تر است، و هم خود کلمه، آن هم نه به معنی التزامی یا خارجی‌اش، بلکه به معنای لغوی ویژه خود واژه، بیان‌کننده است، و هم کلی و همیشه زنده است و می‌تواند اصطلاح باشد.

اگر از همان اول بگویم «اعراض از دنیا»، نمی‌توانند بفهمند که می‌خواهم چیز تازه‌ای بگویم، و خیال می‌کنند دارم از آن ملامت‌های «اعراض از دنیایی» سخن می‌گویم!

در مکه راجع به همین مسأله پول و نقش آن در آدم‌ها سخن می‌گفتم (چون در آنجا غالباً پولدارهای خیلی گردن‌کلفتی زندگی می‌کنند). در این میان آدمی - که از قیافه‌اش فهمیدم که اصلاً هیكلش از سکه ساخته شده است! وارد شد و گفت: «آقای دکتر، ما بعد از سالی به مکه آمده‌ایم و امشب که شب عزیزی است، به منبر شما حاضر شده‌ایم تا به عوض تمام عمرمان که در پول و زندگی و... غرق بوده، حالا به یاد خدایی، فردایی و... صفایی بکنیم. ولی باز شما ما را به دنبال پول و... بردید!» گفتم: آقا جان! بنده حمام سونای شما نیستم که شما را برای چربی‌هایی که در بازار جمع

کرده‌اید، «قشو» کنم، همین‌جا، جایی است که باید یقه تو را بگیرم و به تو بفهمانم که چی هستی! من آخوند نیستم که مقداری پول از تو بگیرم و بعد دائم تر و خشکت کنم، درست کنم و تو را مثل بیچه معصومی که تازه متولد شده، تحویل خدا و امام و پیغمبر بدهم! اینجا «سر پل خربگیری» است، من و امثال من که به تو احتیاجی ندارند و برای تمام زندگی تو ارزشی قائل نیستند. می‌توانیم یقه تو را بگیریم، و باید به تو بفهمانیم که اصلاً حق نداری اینجا بنشین، «مردکه»! چه کسی گفته اینجا بیایی؟ آن اداره است که می‌گوید، هر که بیست هزار تومان پول دارد به مکه برود، آن، آخوند است... تو اصلاً حق نداری اینجا بیایی. اگر یک ذره خودآگاهی داشته باشی، جرأت نمی‌کنی این طرف‌ها بیایی. اگر بفهمی کجا می‌آیی، با آن نجاست و جودیت اصلاً از فاصله ده هزار کیلومتری باید جلوتر نیایی! «بعد که برای رفقا گفتم، گفتند که این آدم، معروفترین نزول خوار بازار تهران است. گفتم که زنده باد خودم که با اینکه از تیپ ما نیست، قیافه‌اش را خوب شناختم! ببینید چه احتیاجی دارد و از من چه می‌خواهد! می‌خواهد برایش راجع به "اعراض از دنیا" صحبت کنم! نخیر! چرا باید برای او از اعراض از دنیا سخن بگویم؟ ببینید کجا درباره اعراض از دنیا صحبت می‌کنند! در میان دهقان‌ها و کارگرهای جنوب شهر اعراض از دنیا وجود ندارد. تمام منبرهای صوفیانه و راهبانه و زاهدانه و "اعراض از دنیا"یی در مجلس اشراف است. امروز را نگاه کنید: تمام پولدارها و گردن‌کلفت‌های افسانه‌ای، شب‌نشینی‌های عرفانی و صوفیانه دارند و "مولا علی"، "ولایت علی" و... تمام گردن‌کلفت‌ها و جلادهای بازنشسته و قداره‌بندها و خرپول‌ها و... بالاخره صوفی می‌شوند. این پدیده یک نوع تمایل روانی

به عنوان عکس‌العمل روانشناسی انسانی است که شب و روزش را در زندگی مادی گذرانده و گاه احتیاج دارد که به عرفان‌گرایی رو بیاورد. ماکس وبر می‌گوید: اینجا سرمایه‌دار، از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد». این یک نوع آنالیز روانشناسی سرمایه‌داری حساب می‌شود. در جایی می‌بینیم که فلان سرمایه‌دار برای یک تابلو به خاطر بچه فقیری که با دیدنش تحریک شده، تمام ثروتش را داده است. دیده و خوانده‌اید که -بخصوص در آمریکا- از این افراد زیاد است. چرا این‌طور می‌شود؟ خیلی عجیب است! چگونه است که آدمی که تمام عمرش را «چهارپول، چهارپول» حساب کرده و برای هر پولی جنایتی مرتکب شده، احساسی را لجن‌مال کرده و یک پیوند و رابطه انسانی را خرد نموده و دائم پول‌ها را جمع کرده است، یکباره همه هستی‌اش را به بچه فقیری می‌بخشد؟

در زمان ناصر یک سرمایه‌دار معروف آمریکایی به مصر آمد. یک بچه عرب پابره‌نه در فرودگاه به او روزنامه‌ای فروخت (از همین روزنامه‌های اروپایی)؛ سرمایه‌دار هر چه در جیبش جستجو کرد، هیچ پول [مصری] نیافت که به او بدهد، بعد دلار درآورد، ولی چون آنجا خیلی سخت می‌گرفتند (کسی حق نداشت ارز خارجی به دیگری بدهد، بخصوص در فرودگاه و باید از طریق بانک «شانژ» کند)، کودک جرأت نکرد دلار بگیرد و گفت که من پول مصری می‌خواهم، در حالی که در فرودگاهی به آن شلوغی [امکان تبدیل پول نبود]؛ سرمایه‌دار جواب داد «پس روزنامه‌ات را بگیر»، او نگرفت و گفت: «برو آقا»، و بعد خودش رفت، در حالی که برای این بچه‌گدایی که از صبح تا شب می‌دود تا ده‌تایی روزنامه بفروشد، یک روزنامه خارجی که چهار تا پنج تومان قیمت دارد،

خیلی مهم است. سرمایه‌دار تکان می‌خورد و پرس‌وجو می‌کند که او کیست و کجاست و بعد به آمریکا می‌رود؛ پس از مدتی از طرف دادگستری مصر، نامه‌ای برای این پسر آمد، [حاکی از اینکه] چندین میلیارد دلار به او رسیده است؛ آن سرمایه‌دار همه هستی‌اش را وقف او کرده بود؛ بعد هم در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود: «هنوز هم نسبت به این بچه احساس حقارت می‌کنم، برای اینکه او سخاوتمندتر از من بود، چرا که من در برابر کسی که ممنونش بودم، این عکس‌العمل را نشان دادم - یعنی بدهکار بودم و دینم را ادا کردم - ولی او مرا نمی‌شناخت و اصلاً هیچ دینی نداشت پس سخاوت مطلق کرد. بنابراین او هنوز هم از من سخاوتمندتر است». چطور می‌شود چنین آدمی چنین کاری بکند؟ اینجاست که سرمایه‌دار به طور ناخودآگاه، از خودش و از سرمایه‌داری انتقام می‌گیرد. او حتی فکر می‌کند «من یک انسان بودم و چهل یا پنجاه سال از خدا عمر گرفته بودم که می‌توانستم کیف‌کنم، عیش‌کنم، تکامل پیداکنم، خداپرستی بکنم، با معنویت و ارزش‌های انسانی خو بگیرم، استعدادهای عالی را در خودم رشد بدهم، ولی همه این کارها را به دور ریختم و حتی کیف هم نکردم و شب و روز مثل موش دائماً جمع کردم و جمع کردم و جمع کردم. امروز می‌بینم که این پول‌ها دشمن وجودی من هستند، یعنی به قیمت قربانی شدن عزیزترین چیزها و فرصت‌ها روی هم انباشته شده‌اند. او ناخودآگاه عقده‌ای نسبت به خود و به نفس انسان سرمایه‌دار پیدا می‌کند و با کوچکترین آنتریک و تحریکی، لگد می‌زند و خود را نجات می‌دهد، یعنی عقده‌گشایی می‌کند (این تحلیل خیلی جالبی است) جامعه‌شناسان و روانشناسان به دنبال تحلیل این چیزهای استثنایی و غیرعادی (مانند اینکه

کسی گاهی به طور افسانه‌ای سخاوتمندی می‌کند، یعنی همه هستیش را ببخشد) رفته‌اند».

مثلاً خود من نوه گاریبالدی^۱ معروف (رهبر وحدت آفریقا) را در تولوز دیدم که "کلوشار"^۲ بود.

او در آنجا یقه آدم‌ها را می‌گرفت که «یک قران بدهید، ده شاهی بدهید، پول یک شراب بدهید». ناگهان دادگستری فرانسه به نمایندگی از ایتالیا به او خبر داد که تو به عنوان وصی و پسر بزرگ خانواده (خانواده معروفی که هنوز هم در ایتالیا همه کاره است)، صاحب چند میلیون یا میلیارد لیره شده‌ای. او هم کاغذی را که برایش رسیده بود، در مقابل رفقاییش ریزریز می‌کند و دور می‌اندازد! وی اکنون هم نفوذ زیادی دارد و آدم باشخصیتی است. فیلسوف است و حرف‌های خیلی گنده گنده می‌زند و روزنامه‌ها گاه از او کلمات قصار نقل می‌کنند، و بعضی‌ها به ملاقاتش می‌روند. وی یک تیپ «کوچه‌ای» و شبیه «بهلول‌وار»هایی است که در تاریخ ما بوده‌اند؛ حتی گاهی به شخصیت‌ها توصیه می‌نویسد، برای اینکه هنوز به حسابش می‌آورند. او این‌گونه در کوچه زندگی می‌کند و از اشرافیت وجودیش انتقام می‌گیرد و می‌خواهد خود را آزاد کند، چرا که او هم به هر حال انسان است، گاهی فریاد آن انسانی که زیر این چاه سرمایه‌داری، مثل یوسف زندانی

۱. گاریبالدی از بزرگترین سرمایه‌داران و اشراف و ملاکین معروف ایتالیا بود (اشراف آلمان یا فرانسه یا انگلیس وقتی که در برابر اشراف ایتالیا قرار می‌گیرند، احساس عقب‌ماندگی می‌کنند، زیرا مرکز اشرافیت اروپا، ایتالیاست. گاهی «مرد که»، شجره‌اش را -راست یا دروغ- به بیش از هزار سال می‌رساند در صورتی که یک فرانسوی یا یک آلمانی از صد سال آن سوتر نمی‌رساند).

۲. کلوشار یعنی گداها و درویش‌هایی که در مستراح‌های عمومی می‌خوابند و دارای سر و صورت شلوغ و کثیف هستند و کنار خیابان‌های پاریس هم زیادند؛ زمستان‌ها هم، چون از داخل مترو گرما بیرون می‌آید، روی پنجره‌های مترو می‌خوابند.

شده و داد می‌کشد به گوشش می‌رسد و یک مرتبه می‌خواهد نجاتش بدهد، نجاتش می‌دهد، ولی دیر شده و فرصت برای رشد ندارد، چون رشد انسانی، هم فرصت و هم زمان می‌خواهد، ولی او زمان را هم از دست داده؛ درست است که نجات پیدا کرده، ولی مثل کسی که در اواخر عمرش از زندان بیرون می‌آید، دیگر فرصتی برای تحصیل و تربیت ندارد.



متأسفانه جوان‌های ما مفاهیم زهد انقلابی ضد بورژوازی و... را - چون الفاظش تازه است - به عنوان مفاهیم تازه‌ای که ما از مترقی‌ها و انقلابیون دنیا گرفته‌ایم، تلقی می‌کنند، در صورتی که در متن ارزش‌های مذهبی است. اگر کسی تمام قرآن را از این جهت، یک بار به طور سطحی نگاه کند، خیلی جالب است؛ تفسیر عرفانی و فلسفی و لغوی و... نمی‌خواهد و چیز خیلی ساده‌ای است؛ در زیر آیات ترجمه‌اش هم نوشته شده و همین کافی است. انتخاب تیتیر برای تحقیق خیلی مهم است. تیتیرهای جزئی آدم را گم می‌کنند، زیرا در آخر، فیش‌های زیادی جلوی ما می‌گذارند، به طوری که آدم در فیش‌ها و یادداشت‌هایش گم می‌شود. تحقیقات نباید براساس مفاهیم باشد بلکه باید براساس جهت باشد، در این صورت اگر شما یک میلیون فیش هم تهیه کنید، جهت خود را گم نمی‌کنید و می‌دانید چه چیز تهیه کرده‌اید، و بعد می‌توانید آن‌ها را تنظیم و تقسیم‌بندی و بخش‌بندی کنید، خط شما گم نمی‌شود، و به صورت یک فاضل که قرآن‌شناس است، اما هیچ جهتی ندارد، در نمی‌آید. برای اینکار، از اول تا آخر قرآن، چه آنجایی که اسم افراد را برده، چه آنجایی که اسم یک گروه را برده، چه آنجا که اسم یک جناح را برده و چه آنجا که اسم نبرده،

بلکه با اصطلاح کلی و مفهومی بیان کرده (فرق نمی‌کند)، تمام آیاتی را که جهت ضد طبقاتی و گرایش ضد دنیایی دارند، یعنی از زبان انسانی که در طبقه محروم و مستضعف قرار گرفته و به طبقه برتر اعتراض و انتقاد دارد، بیرون آمده‌اند جمع کنید (این خیلی روشن است، نه به لغت احتیاج دارد، نه به فلسفه دانستن و تاریخ دانستن، البته هر چه بیشتر بدانید بهتر است، اما موکول به دانستن فلسفه و عرفان و فقه و امثال این‌ها نیست). این کار خیلی جالب است و [نشان می‌دهد که قرآن] چگونه از این اقوام و سبیل‌های این اقوام صحبت می‌کند، چگونه از وابستگان به این جناح‌ها سخن می‌گوید، چگونه گاه تمام این گروه را در چند پرسوناژ تاریخی مثل فرعون و قارون و... و گاهی به صورت مفاهیم فلسفی و رمز ادبی - مثل طاغوت که واقعیت تاریخی ندارد، اما یک حقیقت فکری و یک حقیقت مطلق است - سمبلیزه می‌کند. و نیز گاهی از تاریخ یاد می‌کند (که چقدر در آن کاخ‌ها بودند، چنین بودند، چنان بودند، فلان شدند و...)، یا در سوره‌هایی مانند روم و سوره‌های متعدد دیگر از قدرت‌های تاریخ یاد می‌کند (که از قدرت‌های زمان حاضر آبادکننده‌تر، استعمارگرتر - با اصطلاح خود قرآن - و نیرومندتر بودند و زمین را بیشتر در قبضه سلطه خود داشتند، و بعد چه شدند و کجا رفتند)، و همین‌طور تا آخر می‌آید. مجموعه این آیات را جمع و بعد به همین صورتی که گفتیم طبقه‌بندی کنیم: آنجایی که تاریخی است، آنجایی که درباره افراد خاصی صحبت می‌کند، آنجایی که به صورت یک اصل کلی صحبت می‌کند (مثل آیه کزن)، آنجایی که اشاراتی بدون اسم بردن دارد و معلوم است درباره چه کسانی است، و جاهایی که به صورت مفاهیم رمزی و اصطلاحات فلسفی بیان می‌کند (مثل طاغوت و...)، همه

را از آن طرف جمع می‌کنیم و عین همین کار را در جهت دیگرش انجام می‌دهیم: جاهایی که از مستضعفین، از ناس، از توده‌های محروم و... صحبت می‌کند، همه را در کنار آن‌ها می‌چینیم. آن‌گاه منحنی جهت‌گیری طبقاتی قرآن کاملاً مثل ریاضی ترسیم می‌شود. در این صورت دیگر یک مفسر نمی‌تواند یک کلمه را بگیرد و همان را دائماً منبر کند، و بعد قضیه را گم کند. بدین ترتیب چند نوع منحنی می‌شود کشید: یکی منحنی‌های جزئی در هر سوره است، یکی اینکه می‌توانیم منحنی کلی قرآن را از اول «ب» بسم‌الله تا «س» الناس از لحاظ کمی و از لحاظ کیفی رسم کنیم. مثلاً از لحاظ کمی، می‌توان براساس شماره آیات و همچنین از لحاظ نزول و سال‌های نزول منحنی ترسیم کرد که به چه سال‌هایی... * آدم قضیه را گم می‌کند، یک آیه را می‌گیرد، ولی همان را طوری می‌پزد که بعد از خط درمی‌رود و نمی‌فهمد چه می‌گوید. این دیگر خیلی روشن است. آن وقت می‌بینیم که در آن منحنی، در آیاتی که کنار هم می‌چینیم، کلمات تقوی، زهد، دنیا، آخرت و... تکرار می‌شود. بنابراین می‌فهمیم که کلماتی که گمان می‌کردیم نشانه ارزش‌های اخلاقی فردی و زهد عرفانی بودند، در جهت‌گیری طبقاتی معنی داشته است، یعنی آنجا که با کنز مبارزه می‌کند، از تقوی سخن می‌گوید، آنجا که فرعون‌ها و یا «اشدقوه» ها را می‌کوبد، از زهد صحبت می‌کند و آنجایی که از رباخوارها حرف می‌زند و آن‌ها را محارب خداوند تعبیر می‌کند، از قناعت و «اعراض از دنیا» سخن می‌گوید، یعنی اعراض از دنیا، تقوی، زهد، قناعت، دنیا‌کوبی و... نه در یک مفهوم ذهنی صوفیانه، بلکه در یک مفهوم اجتماعی انقلابی علمی و جهت‌گیری خاص و مشخص اجتماعی و طبقاتی مطرح هستند و در آن

جهت معنی می دهند. بعد می بینیم، مفاهیمی که امروز به صورت سوغات برای ما می آورند، جزء اصول اساسی مذهب است، که بدون آن‌ها نه علی را می شود فهمید، نه قرآن را و نه محمد را. همه این‌ها اصول اساسی جوهر اسلام است. استحمارگر این مفاهیم انقلابی را به مفاهیم پوچ، بی معنی، بی محتوی و بی جهتی در رابطه فرد با خودش تبدیل کرده، و برای اینکه آن‌ها را از آن حالت اجتماعی خارج کند - تا دیگر معنی انقلابی و حرکت اجتماعی و تعهد ایجاد نکند - به صورت یک نوع خودسازی صوفیانه درآورده است. او مردم را طوری احمق کرده است که این کلمات را به آن صورت بفهمند. او روشنفکری را هم که [این مفاهیم] را نفی می کند و [از آن‌ها می‌گریزد]، احمق کرده است، چرا که روشنفکر هم به همان معنا تلقی نموده (و باور کرده که این کلمات به همان معنا است) که انکار می کند. یعنی هم آنکه مؤمن است و هم آنکه منکر است، هر دو قربانی یک توطئه استحماریند، و این مصیبت بزرگی است. امروز حتی روشنفکر ما می گوید که این حرف‌هایی که شما می‌زنید، به تازگی از خودتان درآورده‌اید و از جامعه‌شناسی و... گرفته‌اید، و در اسلام، این حرف‌ها نیست! در اسلام چیست؟ او همان اسلامی را که استحمار به کمک رفقایش درست کرده، به عنوان اسلام اصیل می‌شناسد. آن عده که به این بهشت و این معادی که «آخوندیسم» درست کرده - که هیچ تعهدی در انسان ایجاد نمی‌کند - مؤمنند. از راهش منحرف شده‌اند، یعنی تأثیر فلسفه معاد را به نفع قدرت‌ها از بین برده‌اند؛ آن روشنفکر هم که منکر معاد است، کسی است که معاد را به همین معنایی که این مؤمن تلقی می‌کند، تلقی کرده و منکر آن شده است. معلوم می‌شود که او هم دچار همان بیماری عوام‌زدگی شده

است، و درست همان‌طور که احمق‌ها را احمق کرده‌اند، این آقای روشنفکر را هم، چنین کرده‌اند. مگر آن روشنفکری که می‌گوید، امام زمان عامل بدبختی و انحطاط ما شده است، با همان مؤمنی که امام زمان را به این شکل منحطش می‌فهمد و به آن معتقد است، هردو قربانی یک توطئه نیستند؟ هردو امام زمان را به همان معنای واحد گرفته‌اند. این‌طور نیست؟ این است که می‌بینیم بهترین روشنفکران مترقی ما، از لحاظ فکری و تلقی از مفاهیم و درک مذهب، درست در ردیف ابله‌ترین و احمق‌ترین آدم‌های منحرف گمراه و منجمد درمی‌آیند. بنابراین معتقد شدن به یک چیز یا منکر شدن همان چیز فرقی نمی‌کند و دردی را دوانمی‌نماید. طرز فهمیدن و طرز تلقی کردن است که روشنفکر را از تاریک فکر جدا می‌کند. اگر من اسلام را این‌طور بفهمم و دیگری آن‌طور بفهمد، معلوم می‌شود که او مرتجع است و من مترقی و روشنفکر، و گرنه اگر هردو یک نوع بفهمیم، منتهی او مؤمن باشد و من منکر، هردو در فهم و شعور مساوی هستیم و فقط در ایمان و اعتقاد با هم اختلاف داریم. بنابراین آنکه می‌گوید اسلام همین است که هست و اسم خود را هم روشنفکر می‌گذارد، یک عامی است که کافر است، یک کافر ابله است، درست مثل آن مؤمن ابله! در بلاهت مشترکند، ولی کفر و ایمانشان با هم فرق دارد. کسی که نفهمد زهدی که در نهج‌البلاغه هست، چه نقش اجتماعی داشته، نه تنها مؤمن نیست، بلکه جامعه‌شناس هم نیست، تاریخ‌شناس هم نیست، فلسفه تاریخ هم نمی‌داند. همین اندازه که چیزی را رد کنیم، مسأله حل نمی‌شود، برای اینکه یک ابله هم می‌تواند همه چیز را رد بکند. امروز مگر همین منبری ما هم با یک متلک، «بودا» را رد نمی‌کند: «این‌ها شاش‌گااو را

به خودشان می‌مالند و آتش را می‌پرستند!» این رد کردن چه ارزشی دارد؟ او هم اسلام را همین‌طور (و مسخره‌تر از این) رد می‌کند. این رد کردن ارزشی ندارد. شناختن ارزش دارد و روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کند. حتی اگر آدم ماتریالیست هم باشد، باید بفهمد که زهدی که در نهج البلاغه هست، «اعراض از دنیا» بی‌کسب است و قرآن هست و آن همه اعراض ضد اشرافیتی که در مکتب ائمه ما هست — و هر چه پایین‌تر می‌آید، شدیدتر می‌شود — در رابطه با رشد اشرافیت و زندگی دنیاگرایی در میان مسلمان‌ها است، یعنی به عنوان آنتی‌تز آن رشد پیدا می‌کند. این بحث جامعه‌شناسی است، قبل از اینکه اسلامی و مذهبی باشد. اگر روشنفکر هستی، باید جامعه‌شناس هم باشی و باید جامعه‌ات را بفهمی. «رد کردم» و «قبول ندارم»، ترا از عامی بودن و نفهم بودن خلاص نمی‌کند!



مفاهیم را وقتی جزئی مطرح می‌کنیم، معنی ندارد، و اگر داشته باشد به صورت انحرافی خواهد بود، و متأسفانه همه بحث‌های مذهبی ما به این خاطر به نتیجه نمی‌رسند که جزئی و یک‌بُعدی مطرح‌شان می‌کنیم. واعظ یا مفسر یک موضوع را می‌گیرد، بعد همان موضوع را می‌پروراند و یک نتیجه‌گیری هم می‌کند، و بعد این نتیجه به عنوان یک دستورالعمل، یک عقیده و یک اصل برای همه به طور انحرافی مطرح می‌شود. یک وقت بحث را بر سر اعراض از دنیا می‌گذاریم، که در گذشته بیشتر از همیشه بوده است: «دنیا فایده ندارد، باید مصرف را پایین بیاوریم، باید اشرافیت را دور بریزیم، هر چه ساده‌تر؛ اگر می‌توانی با دو خانه بسازی، سه خانه را مگیر؛ اگر می‌توانی با یک خانه بسازی، دو خانه مگیر؛ اگر می‌توانی با سه

دست لباس بسازی، چهار دست مگیر و...». این‌ها روایاتی تکراری است که حتی به صورت آیه هم هست، عمل پیغمبر، سنت پیغمبر و عمل امام هم هست. روی این‌ها تکیه می‌شده و بعد عده‌ای عمل می‌کردند. چه نتیجه‌ای حاصل شده است؟ رشد یک‌جته انحرافی به نام رهبانیت، زهدگرایی و اعراض از دنیا، بعد این اعراض از دنیا به اینجا منجر می‌شود که تمام نعمات - نعمت‌های خدایی و مملکتی - به دست لات‌ها، الدنگ‌ها، لش‌ها و یا غیرمسلمان‌ها می‌افتد، به خاطر اینکه مسلمان‌ها از دنیا اعراض می‌کردند و غیرمسلمان‌ها دنیا را می‌چاپیدند، و چون سرنوشت انسان‌ها دست کسانی است که قدرت‌های اقتصادی دست آن‌هاست، خودبخود سرنوشت انسانی و فکری مسلمان‌ها به دست غیر می‌افتاد. نمونه‌اش هند است. پس از اینکه انگلیسی‌ها به هندوستان آمدند و اقتصاد جدید، بازار جدید، تولید جدید، مصرف جدید، علم و آموزش جدید و مدارس انگلیسی و تحصیلات جدید وارد هند شد، مسلمان‌ها از دنیا اعراض کردند. پیش از این، با اینکه هندوها در اکثریت بودند، هم اقتصاد و هم حکومت دست مسلمان‌ها بود. همیشه در طول ۶۰۰-۷۰۰ سال هندوستان یکی از بزرگترین و مجلل‌ترین و قدرتمندترین کشورهای اسلامی بود. تا پیش از اینکه انگلیسی‌ها بیایند، هندوستان مرکز تفکر اسلامی، قدرت مسلمان‌ها و بزرگترین کشور اسلامی بوده، حتی وقتی که امپراتوری عثمانی از بین رفت، کوشش برای تشکیل خلافت در هندوستان شروع شد تا خلافت اسلامی را دومرتبه [برقرار] کنند، برای اینکه هندوها عقب‌مانده و منحط بودند و چون در طول تاریخ بعد از اسلام حکومت دست مسلمان‌ها بود، علم، اقتصاد، حوزه، تکنولوژی، تجارت،

تمدن و همه چیز دست این‌ها بود؛ متمدن‌ها مسلمان بودند و منحنی‌ها هندو؛ انگلیسی‌ها که آمدند، سیستم اقتصادی و سیستم آموزشی جدیدی را مطرح کردند که مسلمان‌ها تحریم و نفی نمودند، ولی هندوها به اقتصاد و آموزش جدید روی آوردند. مدتی بعد از آنکه هندوها - همان هندوهای منحنی که در مدت ۷۰۰-۸۰۰ سال، در میان‌شان شخصیت و چهره‌باشعور و باسواد نمی‌بینید - به سیستم تحصیلات جدید وارد شدند، در میان آن‌ها گانندی‌ها، نهروها و شاستری‌ها به وجود آمدند، ولی مسلمان‌ها که درخشانترین دانشمندان و سیاستمداران و قدرتمندان را داشتند، به طوری که پیوسته به انحطاط افتادند، تا اینکه بزرگترین شخصیت آن‌ها آقای محمدعلی جناح و میس فاطمه («آبجی» اش!) بودند، و کس دیگری نبود. این هم پاکستان امروز است که به این صورت درآمد است و فاصله را نشان می‌دهد. اکنون هم سمپاتی ما نسبت به این مسلمان‌های پاکستان، در مقایسه با آتش پرستان هند خیلی کمتر است. این طور نیست؟ خانم گانندی کجا و آقای بوتو کجا؟ «زلفعلی خان» (!)، ذوالفقار علی خان و... و اسکندر خان، «مردکه» پیروز بی‌معنی! شخصیت‌هایی مثل تاگور، گانندی، شاستری - که با دو چرخه‌اش به کاخ نخست‌وزیری می‌رفت - و یا یک شخصیت بزرگ علمی مثل رادها کریشنان، رئیس جمهوری - که وقتی به اروپا می‌رود، از لحاظ علمی و فلسفی در اروپا صدا می‌کند - اصلاً با آقای بوتو و اسکندر خان قابل مقایسه نیستند. چرا این‌طور شد؟ برای اینکه مسلمان‌ها اعراض کردند، بعد اقتصاد و آموزش هر دو دست هندوها افتاد، و مسلمان‌ها بعد از دو نسل منحنی شدند.

در تاریخ اسلام، تکیه انحصاری روی ساده‌زیستی و اعراض از دنیا یا

زهدگرایی‌های انحرافی بی‌معنی و بی‌هدف به این صورت درآمد که بهترین مسلمان ما منحط‌ترین شدند. آن‌وقت در مبارزه با این انحراف زهدگرایی و اعراض از دنیای صوفیانه‌ای که در اسلام رشد پیدا کرده، دیگری روشنفکر می‌شود و تأکید می‌کند که: «چرا چنین است؟ اسلام و قرآن بر خیرات و نعمات و "مغانم" و امثال این‌ها تکیه می‌کند، اصولاً "مغانم کثیره" جزء نتایج و هدف‌های هجرت است، "مغانم کثیره" چیزهای دنیایی مادی است، همه این‌ها مادی است. پیغمبر می‌گوید: "انی احببت حب الخیر"، که "خیر" در زبان قرآن و به روایت پیغمبر به معنی پول و مال دنیا است و اگر کسی مال دنیا را دوست داشته باشد و دنبالش برود، "من این دوست داشتن را دوست دارم" چرا که "انی احببت حب الخیر" و نه "انی احببت الخیر". یعنی، من خودم مال دنیا را دوست ندارم ولی این‌گرایش را که مردم و مسلمان‌ها مال دنیا را دوست بدارند، دوست دارم». باز از این طرف چه چیز به وجود می‌آید؟ اشرافیت، توجیه سرمایه‌داری و پول‌پرستی و توجیه اشرافیت انحرافی و زراندوزی: «پیغمبر فرموده است که مغانم کثیره برکت ولایت و برکت دین است، مسلمان‌ها باید خوب و خوش زندگی کنند»!

در صورتی که این‌ها هر دو انحرافست، یعنی اصولاً هیچ‌کدام از این‌ها اسلام نیست. این‌ها هر کدام در یک خط افتادند و به صورت مجرد، دائماً بر یک جزء و یک عضو تکیه کردند و آن‌را رشد دادند، و بعد به صورتی درآمد که دیگر چهره واقعی اسلام برای یک انسان محقق و برای دانشجویی که می‌خواهد بفهمد اسلام چه نوع مکتبی است، معلوم نیست. یک بار [اسلام] به زهدگرایی می‌افتد، به طوری که از بودا و از مرتاض‌های

هندی هم جلوتر می‌رود، و یک بار هم به پول‌پرستی می‌افتد، که از سرمایه‌داری غرب هم تجاوز می‌کند، پس چه شد؟ آخر این چیست؟ این مکتب با چه چیز می‌خواند؟ اتفاقاً برای هردو [حد] هم در متن قرآن و سنت پیغمبر و حدیث پیغمبر، دلایل بسیار زیادی وجود دارد. چرا این مکتب فهمیده نمی‌شود و معنی‌اش ساقط شده است؟ زیرا که این مفاهیم در کل ایدئولوژی مطرح نیست. اجزاء را باید در ترکیب کامل مکتب اسلام نشانند و آن وقت نگاه کرد که چه معنایی می‌دهد. در آن صورت می‌بینیم که هردو معنی را می‌دهد: زمانی که صحبت از گرایش صوفیانه-زاهدانه‌ای است که از مسیحیت، مزدکیت، مانویت و مرتاضی‌گری هندو وارد اسلام شده - اعراض از دنیایی که عامل انحطاط زندگی اقتصادی، انحطاط تمدن و انحطاط پیشرفت می‌شود - اسلام با آن مبارزه می‌کند و در این مبارزه، بر روی ارزش مادیگری، اقتصاد، زندگی، تولید و برخوردارگی تکیه می‌کند، و همچنین بر ارزش نان، تا آنجا که می‌گوید به وسیله نان است که خداوند عبادت می‌شود. یا مثلاً در «من لا معاش له لا معادله» اصولاً معاد را به زندگی مادی وابسته می‌کند، و راست هم می‌گوید. جامعه‌هایی که اقتصاد نادرست دارند، فرهنگ نادرست هم دارند، ارزش‌های اخلاقی هم در آن‌ها رو به ضعف می‌رود؛ چرا در میان سیاهان آمریکا آن همه فساد وجود دارد؟ آیا به خاطر این است که سیاهان [ذاتاً] فاسدند؟ نه، به خاطر زندگی اقتصادی است که ضعیف‌اند. نژاد سیاه در آمریکا در موضعی قرار گرفته که موقعیت اقتصادی ندارد، و وقتی موقعیت اقتصادی نداشته باشد، موقعیت فرهنگی و معنوی هم ندارد و رشد معنوی و انسانیش هم متوقف می‌شود. بچه سیاه در خیابان هارلم، امکانات پرورشی بچه‌ای را که در

نیویورک یا واشنگتن در بهترین محل‌ها و با بهترین روانشناسان و مربیان کودک و سیستم علمی تربیت می‌شود، ندارد و در حشیش و کثافت و فساد می‌لولد، و معلوم است چه چیزی درمی‌آید! این به خاطر موقعیت اقتصادی ضعیف، موقعیت فرهنگی ضعیف و فساد و... است. پرونده‌های بزهکاری کودکان را در تهران - که آثارش در دادگستری موجود است - نگاه و مطالعه کنید. یک نفر در دانشگاه ملی ۵-۶ تز راجع به بزهکاری کودکان به من داد: به نسبتی که از جنوب به بالا می‌آییم، آدم حسابی کمتر می‌شود، اما به خاطر امکانات اقتصادی، بچه پولداری که پدرش دزد است و در شمال هم زندگی می‌کند، بهترین مدرسه، بهترین معلم، بهترین کتاب و بهترین پرورش را دارد، و آن بچه بدبخت کارگر جنوب شهری که تازه از ده آمده، و خودش متدین و مادرش هم پاک است، احتمال اینکه قاچاقچی و دزد و جیب‌بر شود، خیلی زیاد است. این امر، یک چیز فطری نیست، بلکه به خاطر سرنوشت اقتصادی اوست. بنابراین در جایی که مسأله فقر اقتصادی به معنای یک اصل - جامعه فقیر و اقتصادی عقب‌مانده - مطرح است، اسلام به اصالت اقتصاد و به پیشرفت و برخورداری هر چه بیشتر اقتصادی تکیه می‌کند. در اینجا قضیه، مسأله‌ای اجتماعی است. یک بار دیگر، در جایی دیگر، به میزانی که «فرد» از زندگی اقتصادی، مادی و اشرافی، اعراض می‌کند، بر او تکیه می‌کند. یعنی چه؟ یعنی اول باید مشخص کند که تو از اسلام و اقتصاد اسلام، به عنوان فرد بحث می‌کنی یا به عنوان جامعه. این‌ها را اگر از هم تمییز ندهیم، مسائل یک جامعه ساده‌زیست، جامعه‌ای که برخورداری کمتر دارد و از نظر تکنولوژی عقب‌مانده و از اقتصادی پایین است و رفاه ندارد، ارزش

اسلامی بدهی، این در اسلام، فلسفه فقر، ذلت و عقب ماندگی است. در اینجا اسلام روی چه چیز تکیه می‌کند؟ هر چه بیشتر برخوردار شدن و «مغانم کثیره» به دست آوردن، و هر چه بیشتر معاش را به عنوان زیربنای معاد گرفتن. [در اینجا] ثروت و پول، «خیر» است، و آن جامعه‌ای که ثروتش بیشتر است، خیرش بیشتر است. زمانی که صحبت «آقاتقی» و «آقاحسن» و «آقاعلی» و من و تو است - و نه جامعه اسلامی - و تمام تلاش تو در این جامعه و در رابطه با این جامعه، این است که هر چه بیشتر برخوردار شوی و از لوکس و از آخرین مدها استفاده کنی، و هر چه بیشتر جمع کنی، این گرایش یک گرایش ضد اسلامی است. همان گرایشی که در روند اجتماعی مرفقی است، در روند روانشناسی فردی منفی است. این است که زهد که در زندگی فردی یک کار مرفقی و خدایی است، در جامعه، فلسفه فقر و ذلت است، و سرمایه‌داری و پیشرفت اقتصادی، پیشرفت مادی و هر چه قویتر و هر چقدر مادی‌تر شدن در جامعه - جامعه‌ای که در اسلام زیربنایش آهن است - یک تکیه گاه بزرگ قرآنی و اسلامی دارد. قرآن می‌گوید: «و انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس»، یعنی جامعه‌ای بسازید روی آهن، نه روی فقر و ذلت و ضعف. آهن چیست؟ آهن یعنی اسلحه و ماشین و تکنیک. مگر این طور نیست؟ می‌بینیم که باید اول نقطه نظرها را تعیین کرد. [یعنی دید] وقتی قرآن روی یک چیز تکیه می‌کند، از چه زاویه‌ای تکیه می‌کند.

چرا باید در دنیا و در یک جامعه فقیر، مسلمان‌ها - که در خاورمیانه و

آفرینا هستند - فقیر و معرض از دنیا باشند و به زندگی خوب، تکنولوژی و بر خورداری مادی اهمیت ندهند؟ یعنی اقتصاد، تولید، مصرف و توزیع، کاملاً در دست سرمایه‌دار اروپایی، در دست روسی و در دست آمریکایی باشد، و به این خاطر باید جیره‌خوار این‌ها باشیم و برای یک سوزن معطل این‌ها شویم. فقر اقتصادی، فقر سیاسی به وجود می‌آورد و بعد استعمار و وابستگی اقتصادی ایجاد می‌کند امروز کدام جامعه در دنیا هست که از لحاظ اقتصادی در سطح پایینی باشد، ولی وابسته نباشد؟ مگر می‌شود؟ از لحاظ سیاسی خود را مستقل می‌کند، ولی وقتی وارد تولید می‌شود، برای یک سوزن محتاج سرمایه‌دار است و اگر سرمایه‌دار ندهد، لنگ می‌ماند، و وقتی هم که می‌دهد «دیرکتیو» های سیاسی استعمارش را تحمیل می‌کند. این طور نیست؟ و می‌بینیم مدتی بعد از آنکه انقلاب کرده و به استقلال رسیده، دوباره زیر بیرق غرب رفته است. چرا؟ برای اینکه جامعه‌اش فقیر است، و فقر اقتصادی خود به خود یک آدم و یک ملت را «رعیت» سیاسی می‌کند. بنابراین در این رابطه است که قرآن دائماً تأکید می‌کند که «من جستجوی نان را برای شما جزء عبادت می‌نویسم»، «اگر کسی در دفاع از زندگی مادی‌اش کشته شود، شهید حسابش می‌کنم»، «نان را وسیله و زیربنای نماز می‌دانم»، «مهاجرین علاوه بر اینکه در آخرت نجات یافته و بهشتی هستند، در زندگی دنیا مرفه‌اند و بر خورداری اقتصادی دارند». بعد به سراغ زندگی فردی می‌آید: انسان در تلاش روزمره‌اش، بعضی از انگیزه‌هایش در جهت ارزش‌ها و وابستگی ارزشی در رابطه‌های بین آدم‌ها و در رابطه بین اشیاء و به خاطر مسائل ارزشی (علم، آزادی، تقوی، ایمان و چیزهای خوب و مقدس) است، و مقداری از تلاش و دغدغه و

نیاز و وابستگی‌اش برای پول درآوردن و برای مصلحت (این و آن را می‌بیند تا به دردش بخورند، فردا به کارش بیایند و به زندگیش برسند) است، در این دو رابطه اگر او در خطی بیفتد که با هیچ‌کس تماس نداشته باشد، مگر اینکه به درد کار و کاسبیش بخورد و با هیچ‌کس تماس نگیرد که مبادا به کارش صدمه بخورد^۱، اسلام او را می‌کوبد، و باید بکوبد. بنابراین

۱. برای ناهار خوردن به رستوانی می‌رفتم، در آنجا یک رفیق اسرائیلی داشتم (از عرقچینی که سر غذا بسر می‌گذاشت، معلوم بود که جهود است)، که چون اغلب کنار یکدیگر قرار می‌گرفتیم، با هم آشنا شده بودیم. من همیشه «لوموند» می‌خواندم (این، جزء غذایم بود). یک بار او داشت صفحه پنجم داخل لوموند را نگاه می‌کرد، پرسیدم: چه می‌خواهی؟ گفت: ستون... را دیدم آن ورقه به دردم نمی‌خورد، به او دادم، بعد از من پرسید: چه کاره‌ای؟ گفتم: دانشجو، گفت: کجایی هستی؟ گفتم: ایرانی. پرسید: این‌ها را می‌خوانی؟ (سرمقاله لوموند و اخبار سیاسی‌اش را می‌خواندم که کجا کودتا شده، کجا چه اتفاقی افتاده و...) این‌ها به چه درد تو می‌خورد؟ گفتم: تو چه کاره‌ای؟ گفت: من هم دانشجو هستم (او ستون بورس و ارزها را نگاه می‌کرد). گفتم: تو که دانشجویی به چه دردت می‌خورد؟ گفت: آدم باید منطقی باشد، من و تو هر دو دانشجو هستیم، ولی به‌هرحال ماهی صد تومان، هزار تومانی داریم که من از اسرائیل می‌گیرم و تو هم از ایران می‌گیری، و آن پول به فرانک فرانسه تبدیل می‌شود، و بعد ما خرج می‌کنیم، پس هر روز که این فرانک نوسان پیدا می‌کند، بر روی زندگی ما اثر دارد، بنابراین [این ستون] به درد ما می‌خورد. آیا این جنس‌ها که در داخل پاریس دائماً گران و ارزان می‌شود، به اندازه همان هزار تومان در ماه، در زندگی ما اثر دارد یا نه؟ گفتم: بله گفت: اما آن سرمقاله که می‌گوید، مثلاً در شیلی کودتا شده، در زندگی تو - یک دانشجوی ایرانی - چه اثری دارد؟ چرا این‌ها را می‌خوانی؟ دیدم که زبان او طوری است که من نمی‌توانم با او بحثی داشته باشم، برای اینکه او اصولاً دنیا را بر اساس «از لحاظ زندگی به دردش می‌خورد، نگاه می‌کند! راست هم می‌گوید! بر آن اساس و با آن بینش، اینکه در آفریقا چه شده، لومومبا چه کار کرده و... به چه درد زندگی یک دانشجو در آنجا می‌خورد؟ اگر قهوه یک فرانک ارزان شده، برای منی که روزی یک یا دو فنجان قهوه می‌خورم این یک صدم فرانک ممکن است به نفع یا به ضرر باشد، خوب! این خودش انگیزه‌های است.»

کسانی هستند که فضای اندیشیدن انسانیشان در حدی است که آدم‌ها، رابطه‌ها، دوستی و دشمنی‌ها و حتی ازدواجشان بر اساس پول است. مگر نمی‌بینیم کسانی را که امروز با پیدرز نشان ازدواج می‌کنند! این کار مگر برای پول نیست؟ یعنی انسان برای عزیزترین کاری که در زندگی دارد، بر اساس چه چیز فکر می‌کند. نه دوست داشتن، نه عشق، نه ارزش، بلکه بر اساس مقدار پول یا مثلاً تعداد قوم و خویشی که [همسرش] دارد. کسی که این محاسبه را می‌کند، حتی احساسات غریزی

دو مسأله مطرح است: یکی اینکه تو خود را، همه ابعاد وجودیت را، همه استعدادهای انسانی‌ات را، همه ارزش‌هایی که انسان، خداوند، طبیعت - هر کدام که حساب کنی - در انسان نهاده و باید به وسیله کتاب، سخن، کلام، رابطه‌های انسانی و به وسیله تماس با ارزش‌ها گسترش و رشد پیدا کند، هوا و آفتاب بخورد، قربانی زراندوزی و مصرف‌پرستی می‌کنی، [در حالی که] مقداری فرصت لازم است، باید قدری وابستگی و احساس داشته باشی، از این چیزها لذت ببری، ولی نمی‌بری، و تمام هم و غمت دائماً محاسبه و موجودی است؛ به این صورت پایین می‌آیی، تا این حد کوچک می‌شوی و حقیر می‌مانی، دائماً «موجودی» ات گسترش پیدا می‌کند و «وجود» ت کوچک و کوچکتر می‌شود. این را اسلام نمی‌تواند بپذیرد. ملا می‌خواهد روایاتی را که راجع به معاش و اصالت اقتصاد و راجع به «مغانم کثیره» و «خیر» و... است، برای توجیه یک چنین زندگی موش‌وار و خوک‌وار به خورد تو بدهد و مقداری پول و «سهم» از تو بگیرد. این غیر از آن مسأله است: زمانی نظام اقتصادی به عنوان یک نظام یا گرایش در جامعه مطرح است، و زمانی به صورت نظام یا گرایشی در فرد است، و اسلام در این دو بعد، دو جهت‌گیری متناقض دارد. وقتی که در کلیت نگاه نکنیم، اگر آن بینش اقتصادی که در فرد است برداریم و در جامعه بگذاریم، جامعه فقیر و بدبخت و مفلوک و منحط داریم، و اگر آن گرایش مادی که اسلام در مورد جامعه دارد، برداریم و روی فرد پیاده

→ حیوان را ندارد، برای اینکه اعمال کنند؛ همان غریزه باز هم معنوی‌تر از این کاسی است! (ازدواج را در راه کاسی انداخته‌اند) هیچ‌وقت یک الاغ [نر] به خاطر حل یک الاغ ماده و به خاطر قالیچه یا چیزی که بر پشتش است، به طرف آن کشش پیدا نمی‌کند. وقتی که انسان به این صورت درمی‌آید از آن [الاغ] پایین‌تر است.

کنیم، سرمایه‌داری و زراندوزی فردی را توجیه می‌کنیم؛ این هر دو، «اسلام» است، برای هر دو هم روایت و حدیث و سنت داریم!

مسأله سوم این است که مگر می‌شود فرد، یک اقتصاد اسلامی جداگانه و جامعه، یک اقتصاد غیراسلامی جداگانه داشته باشد؟ می‌شود از فردی صحبت کرد که براساس اقتصاد اسلامی زندگی می‌کند، در صورتی که نظامی که در جامعه‌اش هست، اسلامی نیست؟ در این حالت به شکل یک چیز فکاهی و غیرعملی و ذهنی و «پرت و پلا» درمی‌آید، مگر اینکه آدمی که مسئولیت ندارد، واقعیت‌ها را نمی‌بیند و در متن زندگی نیست، چیزی برای خودش بیافد! برای من که در [متن] زندگی نیستم، در اقتصاد و بازار نیستم و معامله نمی‌کنم، خیلی ساده است که یک اقتصاد اسلامی ایده‌آل مطلق در ذهنم مطرح نمایم، و به همه تحمیل کنم که باید این‌طور زندگی کنید، در صورتی که امکان عملیش وجود ندارد. برای اینکه اقتصاد یک مسأله اجتماعی است، و اساساً در یک نظام غیراسلامی، یک فرد اگر خود در اقتصاد نباشد، می‌تواند اسلامی زندگی کند، اما اگر در اقتصاد باشد، نمی‌تواند، مگر اینکه خود را گول بزند. من سرمایه‌داری را در هر شکلش ربا می‌دانم، ولی ملا می‌خواهد چه کارش کند؟!

او می‌خواهد این را توجیه نماید و به نحوی «اسلامی» اش کند و سهمی هم بگیرد. از طرف دیگر جوان تند و تیز انقلابی ما که «ایده‌آلیستی» فکر می‌کند، بدون اینکه حاکمیت نظام اقتصادی جامعه را بر یک فرد اقتصادی در نظر بگیرد، آن فرد را محکوم می‌کند. نمونه‌ای را در رابطه‌های خیلی جزئی ذکر می‌کنم: من در مشهد منزلی دارم که می‌خواهم آن را بفروشم تا در تهران منزل دیگری بخرم. چنین عملی، یک عمل خیلی طبیعی است،

یعنی نمی‌توانم نکنم (یک وقت است که می‌گویند اقتصاد، اسلامی نیست، و کار اقتصادی نکن؛ ولی این کاری که من می‌کنم، یک کار اقتصادی نیست، یک کار فردی زندگی انسانی است. هر موجودی و هر بشری احتیاج به خانه دارد. من می‌خواهم خانه‌ام را در آنجا بفروشم و در اینجا یک خانه بخرم). خانه‌ام را در آنجا مثلاً هشتاد هزار تومان خریده‌ام، سه، چهار، پنج سالی گذشته و این خانه مستهلک شده، بعد می‌گویم: این خانه چند می‌ارزد؟ می‌گویند: پانصد هزار تومان. چگونه است که چهار سال مستهلک شده و امروز قیمتش هفت برابر است؟ آیا اسلامی است؟ خیر. چرا؟ برای اینکه تولید نکرده‌ام، و حتی از آن کار گرفته‌ام. با آن کار انجام نداده‌ام، بلکه مستهلک کرده‌ام (این نمونه کار خود من است که می‌گویم). یک تکه زمین هم دانشگاه داده است (به همه داده، به من هم داده است، از آن بخشش‌های «الکسی» که میلیارد مترش را مفت می‌گیرند، بعد پانصد مترش را یا مفت به آدم می‌دهند!)، وقتی که زمین را می‌داد، ۵۰۰-۶۰۰ تومان می‌ارزید، امروز چقدر می‌خرند؟ صد و بیست هزار تومان یا صد و پنجاه هزار تومان. اکنون می‌بینیم که خانه من ۲۰۰-۳۰۰ هزار تومان و آن زمین مثلاً صد و پنجاه هزار تومان شده است، یعنی هم خانه‌ام و هم زمینم را در بازار [جمعاً] ۳۰۰-۳۵۰ هزار تومان می‌خرند. از نظر اسلامی این زمین برای من یک قران ارزش ندارد، برای اینکه زمین را خدا درست کرده و من هم روی آن کار نکرده‌ام و اگر هم می‌خواستم کار کنم و ارزش، تولید و ایجاد نمایم، شهرداری اجازه نمی‌داد، چون خارج از محدود بود! باید بروم رشوه بدهم، دروغ بگویم، هزار کثافتکاری و فساد دیگر به خود تحمیل کنم، [چرا که] نمی‌گذارند. در زمین تولید کنم و آن را

مشجر، آباد و احیاء نمایم؛ اگر از این کارها نکنم، باید بگذارم همانجا بماند، و اگر زمین را پس بدهم، هزار تا دزد هستند که این را از خدا می خواهند و واقعاً حاضرند دست مرا ببوسند و به «خریت» من آفرین بگویند! این الدنگ‌ها برای عیاشی‌ها، رندی‌ها و دزدی‌هایشان از خریت و ساده‌لوحی من استفاده می‌کنند و می‌گویند مثل اینکه قدری مغزش تکان خورده و اصلاً زمین را نمی‌خواهد. همچنین من خانه‌ام را هشتاد هزار تومان خریده‌ام، سی هزار تومان هم از آن افتاده (چون چهار تا پنج سال از آن مستهلک شده) و امروز باید پنجاه هزار تومان شده باشد. اگر بخواهم اینجا یک اطاق در سلیمانیه (اگر پیدا شود) بگیرم، می‌گویند: سی هزار تومان به علاوه ماهی دو بیست تومان بده [در این صورت] با اقتصاد اسلامی چه کار کنم؟ خوب! ناچارم که بر اساس همین اقتصاد موجود عمل کنم. وقتی می‌توانم اسلامی بفروشم که بتوانم اسلامی بخرم. این طور نیست؟ والا اسلامی فروختن و سرمایه‌داری خریدن، هیچ وقت به خریدن نمی‌رسد. وقتی که اسلامی بفروشم، حتی به خوردن هم نمی‌رسم، و بعد مسلمان‌ها به صورت آدم‌های خلی درمی‌آیند که الدنگ‌ها و هفت خط‌ها می‌خورندشان و از بلاهتشان استفاده می‌کنند. باید نظام را عوض کرد و در آنجا از رابطه‌های اقتصاد اسلامی سخن گفت. فرد معلمی که هیچ وقت یک قران کاسبی نکرده و کاسبی هم بلد نیست (در رابطه با خودم می‌گویم) چه کار کند؟ بفروشد؟ خانه را به چه کسی به قیمت اسلامی بفروشم؟ (من به عمرم کار معاملاتی انجام نداده‌ام. سیگار خودم را خودم نمی‌خرم، عرضه این کار را نداشته‌ام!) من که در جبر چنین ضرورت قطعی هستم، چه کار کنم؟ یک سیستم اقتصادی را بر من تحمیل کردن یک چیز ایده‌آلیستی است،

رتالیستی و واقعی نیست. واقعیت، نظام اقتصادی جامعه است. برای مخالفت کردن باید با نظام اقتصادی جامعه مبارزه کرد. اتفاقاً اگر در اینجا بر فرد تحمیل کنند که [طبق] اقتصاد [اسلامی] زندگی کند، فرد را از نظام اقتصادی ضد اسلامی که بر او حاکم است، غافل می‌کنند و او را به عنوان اینکه زندگی او اقتصادی اسلامی دارد، تخدیر و راضی می‌کنند و مسؤولیت برای تغییر سیستم اقتصادی را در او می‌کشند. دروغ، کلک و حقه‌بازی، چیزهایی است که در این سیستم روشن است. یک سیستم قوانینی دارد و همه بر اساس قوانینی مشخص و مورد اعتقاد عموم عمل می‌کنند. من باید بر اساس همین قوانین و همین سیستم زندگی کنم. در عین اینکه بر اساس این سیستم و با واقعیت این سیستم زندگی می‌کنیم، باید تلاش کنیم تا آن را اسلامی کنیم. مثلاً در هوای تهران دو تاییست تُن سرب در فضا پخش می‌شود؛ در چنین فضایی دستور دادن به فرد که هوای آلوده استشمام مکن، یک دستور ایده‌آلیستی است که از واقعیت خارج است و غیرعملی و انحراف از هدف است. یک وقت است که عالی‌ترین وظیفه به صورت تخدیر در می‌آید و باعث انحراف از هدف می‌شود، کدام هدف؟ تلاش برای اینکه این هوا را تمیز کنم. [در این صورت] هرکس دنبال این می‌رود که یک فضای کوچک برای تنفس پاک خودش تهیه کند و وقتی که تهیه کرد، راحت است و این راحتی او را از مسؤولیت اجتماعی‌اش برای تغییر دور می‌کند، تخدیرش می‌کند، راضی‌اش می‌کند. بعد اگر وضع به این صورت رشد کند، و ما مسلمان‌ها سرمایه‌داری و تولید نکنیم و ماشین و کارخانه نداشته باشیم، به صورت پست‌ترین خرده بورژوازی عقب‌مانده بازار (از نوع آن عرقچین به سری که سرکوچه ما عطای دارد)

درمی‌آییم. بعد تولید، اقتصاد، سرمایه‌داری و تمام امکانات مادی دست دشمن ما می‌افتد و این گروه فکری و اعتقادی و مذهبی از همه امکانات مادی و اقتصادی جامعه محروم می‌شوند. در صورتی که به میزانی که مسلمان‌ها در همین سیستم امکانات مادی را بیشتر بگیرند و اخذ کنند، به همان میزان امکان قدرتمند شدن این گروه را در برابر دیگران به دست می‌آورند (البته به عقیده من) و امکان اینکه این پول بعداً تبدیل به فکر، و این امکانات در یک، دو، پنج و ده مورد تبدیل به یک معنویت و نیز کارهایی در مسیر آن ایدئولوژی شود، وجود خواهد داشت. اما اگر همه فاقد هستی اقتصادی شدند، در جامعه امکان هیچ کاری برای ما نیست، کمالینکه برای طبقه متوسط کلاسیک ما چه کاری وجود دارد؟ غیر از اینکه هیأتی درست کنند و چند تا زنجیر و هفت-هشت، ده من قند و چای بخورند و روضه و نوحه‌ای بخوانند و سینه‌ای بزنند، چه کار دیگری می‌توانند بکنند، زمانی که از نظر فکری هم منحط شده‌اند؟ این‌ها باید یک قرآن جمع کنند، و باید سینه بزنند و راضی هم باشند. این‌ها رشد فکری‌شان هم پایین آمده، در حالی که هنوز در همین سرمایه‌داری است که امکان رشد فکری دادن، امکان پول دادن و کمک کردن به ایده‌های انسانی وجود دارد و در رشد این‌ها است که امکان رشد مرگ سرمایه‌داری وجود دارد.

... * او حرف مرا بیشتر می‌فهمد. یعنی حتی اگر علمی فکر کنیم (و نه اسلامی)، رشد سرمایه‌داری متریقی‌تر از بورژوازی است. مگر این‌طور نیست؟ از نظر تکامل تاریخی یک رشد متریقی‌تر از فئودالیت است (خود مارکس هم این را قبول می‌کند). بنابراین در نظام فئودالیت، بورژوازی

یک حرکت مترقی است، یعنی طبقه بازاری و کاسب‌کار هر چه بیشتر رشد می‌کنند، سبیل‌خان بیشتر می‌ریزد! در سبزواری که بیست سال پیش یک حاجی بر همه حکومت می‌کرد، امروز به خاطر اینکه بازاری‌ها زیادتر شده‌اند، خان بودن او از بین رفته و مسلماً واخورده و به صورت یک تیپ کلاسیک موزه‌ای درآمدی برای اینکه این، رشد او را نفی برده و نظام ارباب-رعیتی را عقب‌زده که این یک رشد انسانی است و بورژوازی خود یک رشد مترقی است. درون این طبقه متوسط بازاری و شهرنشین، سرمایه‌داری نسبت به طبقه متوسط خرده کاسب رشد یافته‌تر است، یعنی به اندیشه تکاملی تاریخ نزدیکتر است و این یک امر دیالکتیکی است. در عین حال که ما در تلاش نفی سرمایه‌داری هستیم، نباید در مبارزه با آن به بورژوازی منحط و به‌دوره ارباب و رعیتی و فئودالی برگردیم، بلکه باید برای کشتن و نفی آن، در مسیر حرکتش حرکت کنیم، و این مسأله‌ای علمی است. والا اگر گروه‌های کوچک فردی تشکیل دهیم و خود را از مسیر حرکت جامعه کنار بکشیم و بر اساس ایده‌های ذهنی خودمان، خود را بسازیم، فقط از مسیر و متن حرکت جامعه و تاریخ و واقعیت دور افتاده‌ایم؛ در عین حال که در متن واقعیت حرکت تاریخ هستیم، باید خودآگاهی و مسئولیت‌مان را برای نفی آن حفظ کنیم.

من در هر دو محیط بوده‌ام. در مشهد بیش از سی سال (از سال‌های ۱۸-۱۳۱۷) زحمت پدر من - که هر سالش به اندازه تمام عمر من رنج برد و اخلاص ورزید و زحمت کشید، و طرز تفکرش در زمان خودش از من در زمان خودم جلوتر بود - نتیجه‌اش به اینجا رسیده بود که هر دو سه ماه یک بار به کانون می‌رفت و در آنجا فقط روشنفکرها - روشنفکرهای

خیلی «تیتیش مامانی» و مترقی - می آمدند و می نشستند. پدر من پنج ساعت عرق می ریخت و بعد یک حرفش که به ذائقه «آقا» نمی خورد، انتقاد می کرد و کلاس را ترک می کرد. خرج کانون بعد از ۴-۵ ماه این بود که فقط هفته ای یک مرتبه به هر نفر یک چای می دادند که آن زمان (۱۵-۲۰ سال پیش) یکی پنج شاهی بود. بعد می گفتند که ۴۰۰-۵۰۰ تومان پول چای و ماهی صد و بیست تومان هم کرایه کانون شده است، یعنی جمعاً ۵۰۰-۶۰۰ تومان، که ۵-۶ ماه عقب می ماند و هیچ کس همت نداشت بدهد. باز باید این و آن را می دیدند و امام و پیغمبر را پیش می کشیدند تا اینکه یک نفر می گفت: صد تومان می دهم، دیگری می گفت: دوست تومان می دهم، آن هم با کثافت، گدامنشی و ذلت؛ همانجا خدا مرا حفظ کرد که نفرت از مذهب مرا نگرفت و آن را طرد نکردم و به همه این ها لگد نزدم و نفتم یک اگزیستانسیالیست و ماتریالیست شوم! والا هر کس دیگری جای من بود، در آنجا این عقیده ضد مذهبی او را می کشت و اصولاً وظیفه انسانی خود می دانست که این مذهب را ریشه کن کند. ۲۰-۳۰ سال حلقوم پدرم بسته شد، حنجره اش گرفت، تارهای صوتی اش متورم شد، به طوری که دکتر گفت ابداً احوالپرسی نباید بکند، و او جلوی ده هزار نفر جمعیت جیغ می زد و وقتی که پایین می آمد، هفت، هشت دستمال از عرق خیس بود، روی کتش خیس عرق بود. همه می گفتند بلندگو و ضبط صوتی لازم است که این صداها از بین نرود (ضبط صوت ۷۰۰ یا ۸۰۰ تومان بود و بلندگو ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان)، اما نشد که نشد. برای چه؟ برای اینکه این ها خرده بورژوازی چهارپولی بودند که یک قران پول خرد، امامشان و اسکناس، پیغمبرشان و چک، قرآنشان بود. آدم

چهارم پولی دینش ارزش ندارد، دینش دین منفور و دین کثافت است، و اصولاً اعتقاداتش نجاست است، پست است. او آدم پستی است. «ابن بطوطه» می‌گوید: «مردم ری و بازار ری و طوس به قدری خسیس بودند که خروس‌هایشان وقتی دانه‌گیر می‌آوردند، مرغ‌ها را صدا می‌زدند!» (این برایش «شششقه هدرت» شده) خیلی جالب است، اصولاً غریزه‌اش عوض می‌شود، خودش پنهانی می‌خورد! در حالی که خروس وقتی چیزی گیر می‌آورد جیغ و سر و صدا راه می‌اندازد که مرغ‌هایش را خبر کنند! خوب، در چنین فضایی همه چیز می‌میرد، همه انقلاب‌ها، همه عصیان‌ها، همه طغیان‌ها و همه حرکت‌ها می‌میرند. چیزی نیست که جست بزند، و این، به خاطر وابستگی به این طبقه است.

یک انجمن دینی دیگر هم در مشهد بود که رهبر آن شیشه‌بر و از جلودارهای هیأت بود (آیین‌های گودی که پشت آن حلبی بود، درست می‌کرد. مردم آن‌ها را باز می‌کردند و نگاه می‌کردند)، یکباره انقلابی روحانی در او به وجود آمد و کارش را رها کرد و در کار دین وارد شد، و در همان حالی که کانون روشنفکر مترقی برای چایش لنگ بود، او دوازده ساختمان مدرن بزرگ به اسم دوازده‌امام ساخت، و بعد مثلاً برای جشن امام زمان (۱۵ شعبان)، تمام مشهد حداقل پنجاه‌هزار قناری می‌آوردند (نمی‌دانم از کجا می‌آوردند)، صد هزار قالی می‌آوردند، یعنی هرکسی یک قالی در خانه داشت می‌آورد، برای اینکه او وابسته به طبقه توده بود (و نه از روشنفکران) یعنی همان کارگران و توده مردم که همه هستی‌شان را می‌آوردند. ناگهان آتش سوزی شد و همه قناری‌ها کشته شدند و همه قالی‌ها سوختند. همه آمده بودند و دعا می‌کردند که: «مثل اینکه خدا و امام از ما

قبول کرد، اگر قبول نمی‌کرد، می‌گفت بردارید بروید خانه‌هایتان!» یعنی حاجی‌آقایی که رئیس آن‌ها بود، در اثر آتش‌سوزی از مردم طلبکار هم شد که «ببینید، من اقدام کردم و قناری را قبول کردند (ببینید چگونه توجیه می‌کند!)» توده آن قدر سخلوتمند است، و این طبقه بورژوازی متوسط است که وحشتناک و هیچ است و اعتقاد و بی‌اعتقادیش هر دو مساوی است. می‌دانید بدبختی دین اسلام از چیست؟ از آنجا است که این طبقه به وجود آمد و دین وابسته به این طبقه شد و رابطه‌ای بین حوزه و بازار پیدا شد. اگر اسلام بتواند روزی از این رابطه کثیف نجات پیدا کند، برای همیشه رهبری بشر را به عهده می‌گیرد و اگر این رابطه بماند، دیگر اسلام رفته است. امروز اسلامی که رشد دارد و تقلید و تبلیغ می‌شود، اسلامی است که در رابطه با حاجی و ملا است، و این‌ها با هم بده و بستان دارند: این برای آن، دین را درست می‌کند و آن برای این، دنیا را. بعد در چنین رابطه‌ی متبادلی دینی برای مردم می‌سازند که به درد مردم نمی‌خورند. اقتصادی که او می‌خواهد بگوید چیست؟ تمام اقتصاد اسلامی را نگاه کنید، اقتصاد خرده‌بورژوازی است! کتاب و سائل، کتاب رسائل، کتاب شرح لمعه را نگاه کنید، همین فقه ما را نگاه کنید، فقه خرده‌بورژوازی است، کرایه و اجاره و کاسبی و شش‌پول و دوپول و فلان تکه زمین و مالکیت آن، و از این قبیل چیزها است! متعلق به طبقه متوسط و نیازهای اقتصادی طبقه متوسط است، اقتصاد ما چنین اقتصادی است و وابسته به این‌هاست. اسلام را باید از این رابطه نجات داد. به نظر من هدف این است، به غیر از این رسالت، به هر چیزی - خیر یا شر، حقیقت یا باطل - سرمان را گرم کنیم، از مسؤولیت و رسالتمان جدا افتاده‌ایم.»

س: شما می‌گویید که با هر نوع سرمایه‌داری مخالف هستید و وقتی می‌بینید، ریشه بر تنتان می‌افتد، در حالی که اسلام با سرمایه‌داری مخالف نیست. اسلام با سرمایه‌داری با قید و شرط موافق است، ولی به نحوه خرج کردن آن [کار] دارد که چطور باشد و چه شرایطی داشته باشد (منظور سرمایه‌داری فردی است نه جمعی).

ج: اگر بگوییم اسلام با سرمایه‌داری موافق است، اما خرج‌کردنش را محدود می‌کند، این امر بعداً به صورت خیلی خطرناکی درمی‌آید، با این صورت که اسلام واقعی - که جنبه حقوقی دارد - به نفع سرمایه‌دار است، اما بر سر خرج‌کردنش روی منبر صحبت می‌کنند - که جنبه اخلاقی دارد. منبرهای ما چپ انقلابی و وعاظ ما همگی به نفع توده‌های محروم و مخالف دنیا داران هستند، و فقهای ما که فقه درس می‌دهند و حکم صادر می‌کنند، دست راستی و سرمایه‌دار و محافظه‌کارند، یعنی احکام فقهی ما به نفع سرمایه‌دار است. امکان و لخرجی را نباید به سرمایه‌دار داد، نه اینکه امکان را به او داد و دائماً به گوش او خواند که آقایان خرج نکنید! او به هر حال خرج می‌کند. اگر واقعاً و لخرجی، افراط و بیش از حد مصرف خرج کردن در اسلام حرام است، سیستم اقتصادی اسلام باید بر اساس طوری باشد که او امکان اسراف نداشته باشد، وگرنه اگر امکان اسراف را به او بدهیم و بعد به گوش او بخوانیم که «جان من خرج نکن، خواهش می‌کنم خرج نکن، آتش جهنم، فردا و...» به حرف ما گوش نمی‌دهد و بعد به این صورت درمی‌آید که به ضرر سرمایه‌دار منبر می‌روند و به نفعش حکم فقهی می‌دهند! امروز تمام منبرها به نفع توده‌ها و علیه سرمایه‌دارهاست، و تمام رساله‌های فقهی به نفع سرمایه‌دارها و بر علیه توده‌هاست. فقه ما

حتی برای رباخوارها کار درست می‌کند، اما منبر ما حتی می‌گوید که هفت دینار یا هشت دینار کنز است. بر سر منبر می‌گویند هر کس بیش از خرج شبانه‌اش داشته باشد، حرام است، ولی در فقه به هیچ وجه از این خبرها نیست، و این امر به آنجا منجر می‌شود که یک نفر می‌تواند نصف کره زمین را داشته باشد، به شرط آنکه سهمش برسد! «احمق» حتی هنوز جایز ندانسته برده‌فروشی را ممنوع کند! رساله چاپ ۴۹ می‌گوید: در حال احرام در «مسعی» (در حال «سعی») می‌توانی کنیز بخری (این آدم تا این حد خر است!). در حال «سعی»، جلال آل‌احمد لامذهب مادی می‌گوید: «دارم دیوانه می‌شوم و می‌خواهم سرم را به دیوار بزنم که بترکد». در چنین حالی آن حاجی آقا کنیز خوشگلی دیده، هوس کرده و می‌خواهد بخرد، از ملا می‌پرسد: حالا می‌توانم بخرم یا نه؟ می‌گوید: می‌توانی او را بخری، اما در حال احرام با او نمی‌توانی مجامعت کرد، باید بعد از سعی [مجامعت] بکنی (رساله چاپش سال ۴۹ است). این فقه ماست، فقهی که تمام قوانین سرمایه‌داری آمریکا از قوانین آن مترقی‌تر است. شما زکات اسلام را نگاه کنید و با مالیات آمریکا (که مالیات تصاعدی آمریکا مثلاً به نود و پنج درصد می‌رسد) [مقایسه کنید] کدام مترقی‌تر است؟ از آن طرف ابوذری می‌گوید که اگر غذای فردا و [خرج] زندگی فردایت را بخواهی ذخیره کنی، کنز است. همچنین بعضی از فقهای شیعه ما، آن زمان بر سر این بحث می‌کردند که کنز چیست؟ گاهی گفته‌اند که پانزده دینار کنز است، بعضی گفته‌اند بیست و هفت دینار کنز است. اگر این‌ها اسلام نبوده پس چه بوده است؟ آن‌ها حرف مفت می‌زدند؟ در سیستم اقتصادی اسلام داریم که بیش از پانزده دینار (و به عبارتی بیست و هفت دینار)، کنز است و

مشمول حکم آیه کنز می‌شود. اگر کسی [بیش از] بیست و هفت دینار داشته باشد، آن را آتش می‌کنند و به جاهای «نابھتر» او می‌زنند! این هم فقه است و معلوم می‌شود که متعلق به بعد دیگر و گرایش دیگری است، که اصلاً آن را گم کرده‌اند و به ما نرسانده‌اند.

داشتم برای کسی که در این خط‌ها نیست و یک تیپ آنارشیست و اصولاً یک نوع آدم خاصی است، راجع به اقتصاد اسلامی صحبت می‌کردم؛ دیدم که چشم‌هایش پر از اشک شد، خیال کردم چیزهای مخصوص زندگی خودش یادش افتاده است. گفتم: چه شد؟ گفت: می‌دانی چیست؟ دل آدم می‌سوزد (این کلمه خیلی عجیبی است که من شنیدم). گفتم: چرا؟ گفت: در اسلام چنین چیزهایی هست که بعد این مالاها به این صورت درآورده‌اند و این مؤمنان به این شکل عمل می‌کنند، و این روشنفکران این طور می‌فهمند و طردش می‌کنند؟ بعد نزد من گریه کرد!

س: تا وقتی که نظام درست نشده است، یک فرد در نظام غلط چه باید بکند؟

ج: اعتقاد من این است که در نظام، هر عاملی که ما را از مسیر حرکت، قدرت و کسب امکانات، پست‌ها و قدرت‌های زندگی اجتماع عقب براند و منزوی کند، یک نوع دعوت به انحطاط است، یعنی صحنه را به دست بیگانه‌ها، دشمنان طبقاتی و دشمنان اعتقادی و فکریمان سپردن است. آن‌ها از خدا می‌خواهند که صحنه خالی باشد. ما که در کار فکری هستیم، می‌دانیم که کجا را اگر بگیریم، فراماسونی‌ها ناراحت می‌شوند، زیرا آنجا امتیاز آن‌ها است. وقتی که من سلمان را منتشر کردم، می‌دانستم که چه کاری کرده‌ام، برای اینکه ماسینیون از کسانی است که نباید اسمش

به هیچ وجه در کشورهای اسلامی برده شود. چرا؟ برای اینکه ماسینیون اولین کسی است که اسلام‌شناسی را از شرق‌شناسی وابسته به استعمار، که شعبه وزارت امور خارجه بود بیرون آورد و تمام اسلام‌شناس‌ها و شرق‌شناس‌های وابسته به استعمار و خود استعمار دشمن او شدند و برای این کار علیه او توطئه سکوت کردند. یک پسر هیپی اینجا می‌آید، چند عکس می‌گیرد و چند یادداشت برمی‌دارد، بعد برمی‌گردد و کتاب اسلام‌شناسی، شرق‌شناسی و ایران‌شناسی می‌نویسد. اسمش هم همه‌جای دنیا هست، بعد کتابش به فارسی ترجمه می‌شود و جشن و نشان و... ولی ماسینیون را کسی نمی‌شناسد. آیا یک خط از او در فارسی بود؟ درباره سلیمان، اولین ایرانی، اولین شیعی و اولین کسی که در ایران تخم تشیع را پاشید، یک عدد کتاب چاپ نشده است. ماسینیون بیست و هفت سال روی او کار کرد؛ ولی این کتاب به فارسی ترجمه نشد. تقی‌زاده در سال ۱۹۳۵ با وزارت معارف آن زمان قرارداد بست که این کتاب را ترجمه کند، و تا مرد، ترجمه نکرد، هم آن را گرفت که دیگری ترجمه نکند و هم ترجمه نکرد، برای اینکه نکرده باشد: این‌ها می‌دانند چه کار کنند. شرق‌شناسی و اسلام‌شناسی در جهان در اختیار فراماسون‌ها بود. یک آدم بیگانه مثل ما نباید پا توی کفش آن‌ها بکند! از همین حرف‌های متفرقه هر چه دلش خواست می‌تواند بزند، ولی کارهای علمی در اسلام‌شناسی و شرق‌شناسی مال آن‌هاست. در آن حال من همین سلیمان را چاپ کردم. اینجا تمام کتاب‌های من دست به دست می‌گشت، ولی این یکی بیخ ریشم ماند و نخریدند! یعنی کتابی را که ۲۷-۲۸ سال (۱۹۰۵-۱۹۳۳) رویش کار شده بود و من هم دو سال زحمت کشیدم تا ترجمه و منتشرش کردم،

[در حالی که سربلند بودم که] برای خودم رسالت ضد فراماسونی درست کرده‌ام و پا توی کفش این‌ها کرده‌ام، حالا هر کاری می‌خواهند بکنند، «به درک»، ماسینیون را احیاء کرده‌ام و سلمان را احیاء کرده‌ام و...!»

این کتاب برای من از تمام کتاب‌هایم عزیزتر بود. آن‌را در مشهد به چاپخانه‌ای دادم، و چاپش کرد، بعد برای ۵-۶ هزار تومان پول چاپش درماندم چون نداشتم بدهم. آن‌را به ناشری دادم و گفتم این کتاب‌ها را به فروش، و از تو حق تألیفی نمی‌خواهم. روز بعد دیدم که حدود ۵۰۰-۶۰۰ نسخه‌اش را با کتاب من هم‌گزیه کردم مبادله کرده، چون این‌ها فروش داشتند و آن‌ها نداشتند! دیدم که او اصلاً کتاب مرا به لجن می‌کشد، از او گرفتم و به تهران آوردم و نزد آقای شهاب‌پور (رئیس انجمن تبلیغات اسلامی، که از قدیم با هم دوست بودیم) رفتم، و در ضمن درددل گفتم که این کار را کرده‌ام و بیخ ریشم مانده است. گفتم: کتاب فروشی هست که روشنفکر است و زبان فرانسه هم می‌داند. من هم آدرس او را گرفتم، به شاه‌آباد رفتم و او را پیدا کردم، با یکدیگر احوالپرسی کردیم (قبلاً اسم مرا شنیده بود)، گفتم: این، سلمان است که بیست و هفت سال روی آن کار شده و دو سال هم برای ترجمه‌اش، شب را جلوتر از صبح نخوابیده‌ام، زبانش زبان عجیبی است. متن سلمان را نمی‌شود خواند، مثل فرمول شیمیایی است. معلوم می‌شود که برای هر جمله‌اش چند سال کار شده، کار عجیبی است که مانندش در دنیا سابقه ندارد. بعد نگاه کردم، دیدم که به عقب دکان رفت و چند سنگ برداشت سپس از زیر میزش یک ترازوی عطاری جلویش گذاشت و سلمان را روی یک کفه و سنگ‌ها را روی کفه دیگر قرار داد. یکی را برداشت، یکی را گذاشت، یک کوچکت‌

برداشت، دو تا گذاشت و...، بعد گفتم: «نخیر، این گران است، شش تومان قیمتش است، که نمی‌ارزد»، وقتی که گفتم «نمی‌ارزد»، دیدم که یعنی «تو و سلمان ماسینیون - سه نفرتان - را کشیدیم، در این جامعه شش تومان نمی‌ارزد!» بیست و هفت سال کار او، دو سال کار من و چهل سال کار سلمان، شش تومان نمی‌ارزد! کتاب‌ها را گرفتم و بردم. وقتی که از پیاده‌رو شاه‌آباد به طرف بهارستان عبور می‌کردم. درست مثل این بود که در لجن و کثافت راه می‌روم، مثل اینکه تمام فاضلاب‌ها را در خیابان ریخته‌اند و من میان آن کثافت‌ها راه می‌روم، در حالت خاصی بودم، [با خود گفتم]: خوب «مردکه»، اگر من خربزه خاقانی مشهد آورده بودم، بالایش را نگاه می‌کردی، زیر و بالا می‌کردی، بعد در ترازو می‌گذاشتی، چطور است که ما سه نفرمان شش تومان نمی‌ارزیم!؟



سیستم اقتصادی باید سیستمی باشد که به آن «مردکه» متجاوز می‌خواهد تجاوز کند، امکان قانونی و عملی ندهد، نه اینکه امکان بدهد، و بعد از نظر اخلاقی کنترلش کند، یعنی نمی‌شود یک زیربنای سرمایه‌داری و استثماری و استعماری و یک روبنای اخلاقی [بر مبنای] عدالت و تقوی درست کرد. باید روبنای اخلاقی اسلامی را در زیربنای تولیدی و اقتصادی بیاوریم، باید آن تقوی، آن عفو، آن زهد، آن اعراض از دنیا و آن مبارزه با اسراف را که [اسلام می‌گوید]، به زیربنای تولیدی وارد کنیم و از آن، سیستم اقتصادی درست کنیم، نه اینکه ما که سیستم اقتصادی را در دوره فئودالیت، قبایلی و بورژوازی قبول کردیم، امروز هم سیستم سرمایه‌داری را بپذیریم و اسلام را به عنوان نصیحت اخلاقی مطرح کنیم و

دائماً بگوییم که «آقا نخور»، «آقا بخور»؛ این فایده‌ای ندارد، اگر دو نفر خوردند و دو نفر نخوردند، چه می‌شود؟ این کار درد چه کسی را دوا می‌کند؟ [این وضع] ممکن است بعداً به صورت بدتری دربیاید.

وقتی که ما مسائل زیربنایی را مطرح نکنیم و دائماً خودمان را بسازیم، هم از واقعیت‌ها کنار می‌افتیم و هم مسائل زیربنایی یادمان می‌رود و این بعداً یک تخدیر و یک نوع مد می‌شود؛ الآن معنی دارد، ولی بعد به صورت یک ساده‌زیستی از قماش سفره‌های فقر درویش‌ها درمی‌آید (اکنون بویش دارد درمی‌آید): با ترن می‌آدم، یکی از رؤسای درویش‌ها در واگن بود، و همه واگن را در انحصار آن‌ها قرار داده بودند. پسر همان رئیس درویش‌ها، دوست من بود. با من حرف می‌زد و می‌گفت که «آقا» می‌گویند بیا و سر «سفره فقر» بنشین، گفتم: «اگر یک لقمه از آن غذای فقر به مزاج من برود، با زور جراحی باید بیرونش کرد! نخواستم آقا! من همان مادی هستم، یک ساندویچ برایم بس است!». من از پشت شیشه می‌دیدم که سفره‌های فقر چگونه است! بعداً به این صورت درمی‌آید و یک چیز فکاهی و سنتی می‌شود. برای خودش به صورت یک مد درمی‌آید و وسیله رضایت آدم‌هایی می‌شود که زندگیشان شب و روز در تولید و زراندوزی می‌گذرد. بعد یک رویه ساده‌زیستی درست می‌کنند و کار به یک نفاق و ریای تازه، یک دوگانگی شخصیت تازه، یک «ابوذری نمودن و عبدالرحمانی بودن» کشیده شود. ما که این تجربه‌ها را داشتیم، چرا دوباره تکرارش کنیم؟! باید به کاری اساسی و زیربنایی فکر کنیم. یک راه‌حل برای سرمایه‌داری درست نکنیم که خود را به صورت اسلامی بزک کند، بگذار خودش را نشان بدهد، این طور نیست؟

گفتم که در نظام غلط، آن‌ها که در کار اقتصادی هستند (من که نیستم) و لیاقت اقتصادی دارند، باید با همین سیستم اقتصادی، هر چه بیشتر به جای یک دکان، دو دکان و به جای دکان، کارخانه باز کنند و به جای اینکه سرمایه را در کاسبی بگذارند، در کار تولیدی، تکنولوژی و رشد اقتصادی به کار اندازند، و بتوانند در مسیر حرکت مادی جامعه، قوی‌ترین پست‌ها و پایگاه‌ها را به دست آورند. به همین دلیل گفتم که پست‌ها و موقعیت‌هایی در علم هست که فراماسون می‌خواهد در اختیار خود قرار دهد و اگر ما -آدم‌های بیگانه و غریبه‌ای که صاحب نداریم!- آن‌ها را بگیریم و چیزهایی نشان دهیم که لااقل در ردیف آن‌هاست -اگر از آن‌ها جلوتر نیست -ناراحت می‌شود و ضربه می‌خورد. [به همین ترتیب] اگر ما یک شعبه کار تولیدی، یک شعبه کار اقتصادی یا یک شعبه تجارت خارجی را بگیریم، آیا کسی که در اقتصاد است، معنی آن را نمی‌فهمد؟ یعنی [وقتی که] او یک قدم عقب نشسته است و ما یک قدم جلو افتاده‌ایم، آیا او احساس مزاحمت نمی‌کند؟ آیا او دلش نمی‌خواهد که تو ساده‌زیست کنی، و این [شعبه] هم به دست رفیقش بیفتد و برای خانواده‌اش شرکت دیگری شود؟ او می‌خواهد «بیگانه»ها عقب بیفتند و دکانی باز کنند و مثل ابوذر زندگی کنند. این یک چیز انحرافی است. نه! باید مثل شیر، از فاجعه نهراسید و در متن حرکت و پیشرفت و تکنولوژی پیش رفت و نه اینکه مثل مسلمان‌های پاکستان در هند -که همه پست‌های اقتصادی و آموزشی را به هندو و انگلیسی و زردشتی واگذار کردند و به این صورت در آمد که فقط هندوها، زردشتی‌ها و سیک‌ها، اقتصاد هند دستشان بود و مسلمان‌ها هیچ بودند (دو سه نسل گذشت که این طور شد) -عقب تر افتاد. کسی که

پست‌ها را بگیرد، پول‌ها را جمع کند و امکانات اقتصادی قوی پیدا کند و در عین حال رسالت انسانی و ایدئولوژیکش را فراموش کند، حتی اگر هم خرده کاسب باشد، باز فراموش می‌کند (آنجا برای چهار پول، اینجا برای چهار میلیون، فرقی نمی‌کند) او اهل این کار نیست! کسی که آن قدر ترسو باشد که اگر از جلو دکانش رد شوم، سلام نکند که [مبادا] بعداً، برایش گرفتاری پیش بیاید (توجه‌های خرده‌بورژوازی را ببینید!) هر طوری که باشد، ازدست‌رفته است؛ بگذار از دست برود! او جذب طبقه خودش می‌شود، او ازدست‌رفته‌ای بوده است (بچه رفتنی از همان اولش معلوم است. او را هر جا بگذاری، می‌رود!). اما کسی که رسالت اسلامی و انسانیش را فراموش نمی‌کند، آنکه از میان هزار و صد هزار نفر، باقی می‌ماند (به نسبت خودش)، ای کاش به جای اینکه دست به دهن باشد (که تمام وجودش از صبح تا شب برای چهار تا کبریت و دو پول و دو سیر آبگوشت زن و بچه‌اش لنگ باشد)، امکانات بیشتری داشته باشد. بگذار در این سفره پهن شده ما هم سهمی و امکاناتی داشته باشیم، لااقل این [امکانات] به صورت یک امکان مادی بالقوه برای یک کار فکری درمی‌آید. نمونه‌ها هم این طور نشان داده‌اند.

س: مخالفتی با حرف‌های شما وجود ندارد، ولی [در این صورت] او در زندگی خصوصی خود چه کار کند؟ مثلاً آقای ایکس پیشرفت اقتصادی می‌کند و به تمام امکانات و پست‌های مهم و ثروت‌ها دست می‌یابد، ولی آیا این حق را دارد که در زندگی خصوصی‌اش هم این زندگی کثیف را داشته باشد؟

ج: خیلی جالب است! این قضیه برای من به قدری روشن است که

شدت... * برایم مهم نیست، به خاطر اینکه [در این مورد] مرددم و می ترسم [و قبول این مسأله] برایم مشکل است، در عین حال کسانی را که این شهامت انقلاب وجودی را در خود پیدا کرده اند، ستایش و تجلیل و تقدیس می کنم، و حتی وقتی که می گویند این ها شاگردان خودتان هستند، احساس حقارت می کنم. اما می خواهم این حرف را به عنوان یک پدیده اجتماعی و یک دعوت اجتماعی بگویم. گفتم که درباره بعضی از مسائل، به شکل فردی یک نوع باید قضاوت کرد و به شکل اجتماعی، به صورت ضدش. در این نیایشی که من درست کرده ام، دعاها در دو سه جا این طور است: «خدایا، جامعه مرا، از پوچی عرفان زدگی و انحطاط قناعت زدگی و ضعف صبر و تحمل، نجات و شفا بخش، و آنها را به جان من ریز». «من»، اینجا به معنی فرد است، برای اینکه صبر، تحمل، قناعت، عرفان، گرایش معنوی و نفی گرایش مادی، در فرد تکامل وجودی پدید می آورد و در جامعه انحطاط اجتماعی-اقتصادی ایجاد می کند. باید جامعه ای مادی با عالی ترین سطح برخورداری و بیشترین سرعت تولید داشت، اما افرادی عارف و معنویت گرا. نمونه ژاپن نشان داده که زهد و عرفان گرایی فردی چگونه می تواند حتی در تولید اقتصادی نقش مثبت داشته باشد. آنچه که اکنون اقتصاد ژاپن را بدون داشتن هیچ گونه منبع تولید طبیعی (هیچ چیز ندارد و باید همه چیزش را از خارج بگیرد، در حالی که آمریکایی که تمام منابع زیرزمینی غنی دنیا، از طلا تا گندم، و نیز عالی ترین تکنولوژی را دارد - که ژاپنی ها از آن ها یاد گرفته اند - معذک اقتصادش، رنجش می دهد)، به شکوفایی رسانده، زهد ژاپنی است. ژاپنی به جای اینکه مثل سرمایه دار ایرانی یک خانه دویست میلیون تومانی در

تهران داشته باشد، یک آپارتمان ساده دارد که نزدیک کارگرهای کارخانه‌اش است. او مثل همان کارگر کارخانه غذا می‌خورد، لباس او را با کارگر تشخیص نمی‌دهید، مثل همان کارگر کار می‌کند، میلیاردها پول دارد اما برای تولید دیگر خرج می‌شود. در ژاپن یک مسأله «پاتروناژ»^۱ وجود دارد. «پاتروناژ» یعنی یک حالت «ابوت» داشتن که جزء نظام شینتویی مذهب ژاپنی است، و به معنای پدرگونه بودن نسبت به زیردستان است. این [ویژگی] وارد اقتصاد ژاپنی شده است. به طوری که اقتصادش، تماماً «اقتصاد» نیست و با معنویت رابطه بسیار دارد. می‌بینیم قناعت، نه تنها گریز از تولید نیست، بلکه فشار بیشتر روی تولید است، چون هر جامعه‌ای هر چه کمتر مصرف و هر چه بیشتر تولید کند، خوشبخت و آسیب‌ناپذیر است و تورم را هرگز نخواهد دید. چه کسی می‌تواند بیشتر تولید کند؟ آن کسی که کمتر مصرف کند. یکی از رفقای نقشه‌کش من می‌گفت که، من ده سال پیش برای نقشه‌کشی به فرانسه رفتم، یک نفر از توگو، یک نفر از کنگو و یک نفر از الجزایر آمده بودند. ما که برای نقشه‌کشی جدید رفته بودیم، دیدیم که فرانسوی‌ها از دستگاه‌های خاک‌خورده قدیم استفاده می‌کنند؛ همه گفتیم که آن‌ها چقدر عقب‌مانده هستند، الجزایری گفت که «دستگاه‌ها چقدر قدیمی‌اند، ما در الجزایر با دستگاه‌های کامپیوتری کار می‌کنیم»، من گفتم «ما در ایران با دستگاه‌های الکترونیکی کار می‌کنیم». معلوم شد همه این‌ها - که از کشورهای دیگر رفته بودند - دستگاه‌های مدرن داشتند و او در نقشه‌کشی، دستگاه‌های ۲۰-۳۰ سال پیش را داشت. در حالی که فرانسوی دستگاه‌های مدرن می‌سازد تا به ایرانی و کنگویی و

1. Patronage

عرب بفروشد، چرا که خودش می‌خواهد مصرف را کم کند. وقتی که از پاریس به دارالسلام و الجزیره می‌روید، از ساختمان‌های زیبا بهت‌زده می‌شوید. آن‌ها را چه کسی ساخته است؟ پاریسی! چرا برای خودش نمی‌سازد؟ برای اینکه برای تو بسازد! اگر او بخواهد دو برابر هر چه درمی‌آورد، مصرف کند دیگر نمی‌تواند تولید کند و مثل ما می‌شود که در خانه می‌نشینیم و تا دو نسل چک می‌دهیم و قسط می‌پردازیم، یعنی قسطی زندگی می‌کنیم، و اصلاً وجود و بچه‌مان را پیش فروش می‌کنیم. طبقه‌های ما چنین هستند، یک نفر یک خانه می‌خرد و ۳۰ سال همواره ماهیانه می‌دهد [ولی ژاپنی] برعکس عمل می‌کند، یعنی به جای کنز و مصرف، [پول را] وارد تولید می‌کند. او پاتروناژ شینتویی را وارد اقتصاد کرده است. در غرب، کارگر با کارفرما، پاترون، ارباب و سرمایه‌دارش یک تضاد بیگانه‌وار و دشمنانه دارد (این می‌خواهد خون او را بمکد و او می‌خواهد هر چه بیشتر از کار این بدزدد و بیشتر اعتصاب کند). در مقابل در ژاپن می‌بینیم که مثلاً کارخانه‌هی‌تاچی تا دو سال پس از اینکه ورشکست شده است، بدون اینکه اعلام ورشکستگی کند و چیزی بیرون ببرد، فرم کارش را نگه می‌دارد، برای تک‌تک کارگران در کارخانه‌های دیگر کار پیدا می‌کند و این‌ها را به این صورت جذب جاهای دیگر می‌کند و وقتی خاطرش جمع شد، [پلاس] اش را جمع می‌کند. این کارگر وقتی به آنجا می‌رود، می‌بینید که یک حالت پاتروناژ - ابوت مهربانانه مذهبی - بین سرمایه‌دار و کارفرما با کارگرش وجود دارد، انگار کارگر برای پدرش کار می‌کند و پدرش هم یک زهد مصرفی شبه‌مذهبی دارد که تضاد ایجاد نمی‌کند، در صورتی که اگر ماشین، لباس، زن، پلاژ و منزل سرمایه‌دار با

کارگر تفاوت داشته باشد، دائماً عقده درست می‌کند، انفجار ایجاد می‌نماید و کارگر برایش کار نمی‌کند. برای این است که این اقتصاد علیرغم همه امکانات منفی (دنیای سرمایه‌داری در هر دو یکی است، آن‌ها سیستم سرمایه‌داری ۲۰۰-۳۰۰ ساله و این‌ها سرمایه‌داری ۷۰-۸۰ ساله دارند، یعنی ادای آن‌ها را درمی‌آورند، و در عین حال برای همه چیزشان محتاج خارجند)، پیشرفت می‌کند.

س: مگر نه اینکه تولید این‌ها هم انتها دارد؟

ج: شما با گذشته‌اش مقایسه می‌کنید، در حالی که باید با اقتصاد آمریکا و انگلیس مقایسه کرد. آمریکا و انگلیس نفت دارند و ژاپن باید حتی یک قطره‌اش را از خارج بخرد، که یک مرتبه مصرف سوختش چهار برابر می‌شود معذالک [اقتصاد] کند می‌گردد. تورم در ژاپن حدود سه درصد است ولی در انگلیس تا بیست و پنج درصد بالا رفته است. در انگلیس یک میلیون و پانصد هزار بیکار وجود دارند اما مسئله بیکاری در ژاپن هنوز به صورت فاجعه رخ ننموده است و با وجود همه محدودیت‌های اقتصادی که برایش وجود دارد^۱ خودش را نگه می‌دارد، این طور نیست؟

۱. ژاپن حتی نمی‌تواند تانک و اسلحه بسازد، [در حالی که] فرانسه اگر اسلحه بفروشد نابود است، [به همین خاطر] به هر کس که بخرد، می‌فروشد. روسیه‌ای که اقتصاد سوسیالیستی دارد، می‌گوید: «فروش اسلحه مثل فروش هر کالای دیگر است!» (آقای ایدئولوگ را نگاه کن!) می‌گوید: «فرقی نمی‌کند، اسلحه را به هر که بخواهد و پولش را بدهد می‌فروشیم». این ایدئولوژی نیست، بلکه درست عکس آن است، او بدترین کاسب است، یعنی مثل مرسوزهایی که در لبنان، هم به شیعه و هم به مارونی - به همه - اسلحه می‌فروشد، چون پولش را می‌خواهند! و این ایدئولوگ هم به همین صورت درمی‌آید، زیرا به پولش نیاز دارد! ولی ژاپن نمی‌تواند اسلحه بسازد حتی اسلحه خودش را از خارج می‌خرد، همچنین برای مصرف داخلی، کشتی‌ها را از یک مصرف و «تناز» نمی‌تواند بالاتر بسازد، این قرارداد جنگ است، هنوز شکست خورده است و هنوز هم محدودیت‌های یک شکست‌خورده را که باید زیر دست امپریالیسم غرب کار کند، دارد.

س: آلمان هم همین‌طور است؟

ج: آلمان تا قرن نوزدهم دنیا را چاپیده است و اصولاً اقتصاد و تکنولوژی مال آن‌هاست. ژاپنی کجا و او کجا؟ خود ما در ایران در همین صد سال اخیر، در ترقی و پیشرفت، پنجاه سال از ژاپن جلو تر بودیم. این جهش [ژاپن] از چیست؟ از این است که معنویت را درون تولید اقتصادی آورده است. سیستمش سرمایه‌داری است اما سرمایه‌داری با سرمایه‌داری فرقی می‌کند؛ مارکس می‌گفت: «بودلر بورژواست اما هر بورژوازی بودلر نمی‌شود» آری! سرمایه‌دار با سرمایه‌دار فرق دارد.



آقای «دبه» که جغرافیدان خیلی مشهور و روشنفکر و مترقی‌ای است و تمام این اصطلاحاتی که... * در اسلام تحقیقی کرده... * رشد اقتصادی چه حرکتی را ایجاد کرده است. بعد نشان می‌دهد (او تحقیق زیاد کرده است و این، از تحقیقات مشهور اوست) که [جامعه اسلامی] در مرحله و مسیر هر چه روز به روز محدودتر شدن کشاورزی و دامداری و توسعه شهرنشینی و پیشرفت زندگی بورژوازی، پیشرفت کرده است. بنابراین از نظر تحول و تکامل تاریخی، [شهرنشینی] نقش یک عامل مترقی را بازی کرده است و اگر حمله ترک‌های ماوراءالنهر، غزها، غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، تیموریان، مغولان و... که فتودالیت و برده‌داری را تحمیل کردند - نبود، همان بورژوازی پیشرفته‌ای را که در قرن هجده در اروپا داشتیم، در اسلام قرون سوم و چهارم می‌داشتیم (یعنی قرون ۹ و ۱۰ و ۱۱ میلادی). شهرنشینی یک عامل حرکت و جهش به طرف جلو بوده است. ما در اسلام شهرهایی داشتیم که در قرون وسطی یک نمونه‌اش در

اروپا نبوده است؛ از بزرگترین شهرهای اروپا، یکی جنوا بود و یکی هم ونیز (که امروز دارد خراب می‌شود)، و آن هم به خاطر اینکه بندر بودند؛ یعنی در همین اواخر، از قرون ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ که دریانوردی و آمدن به هند و شرق رواج پیدا کرد و اروپایی‌ها از طریق ونیز و جنوا با کشتی‌هایشان به شرق می‌آمدند و برمی‌گشتند، این دو شهر به خاطر تجارت بین‌المللی بندر شدند و سپس گسترش پیدا کردند و به صورت دو مملکت و دو «کشور-شهر» (سیتِه-پلیس) درآمدند؛ در صورتی که در اسلام، در هزار سال پیش، بیش از ۳۰-۴۰ شهر بزرگ با بیش از یک میلیون جمعیت داشتیم. ابن بطوطه و ناصر خسرو خودمان کجا از شهرهایی مثل طوس، ری، اصفهان، فسطاط، اسکندریه، اشبیلیه^۱ (که بچه مسلمان‌ها در [سفر به] اسپانیا به آنجا هم می‌روند) سخن گفته‌اند؟ کتابی راجع به قوانین شهرداری اشبیلیه وجود دارد که در قرون چهارم و پنجم به عربی نوشته شده و آن را به فرانسه ترجمه کرده‌اند. اگر تمام قوانین شهرداری تهران را جمع کنیم، کتابی به آن قطر نمی‌شود. این کتاب، مسؤولیت‌های شهرداری اشبیلیه را در قرون سوم و چهارم و پنجم نشان می‌دهد. مسلمان‌ها رشد شهری را آن قدر توسعه دادند که شهرداری حتی در برابر شیرخوارها در شهر، مسؤولیت داشت! توسعه شهری را نگاه کنید، که در یک شهر بیست و پنج هزار حمام وجود دارد! این عامل اسلامی است که زندگی قبایلی و دامداری و چادرنشینی را نفی می‌کند و یک عامل حرکت به طرف شهرنشینی و رشد تجارت و رشد حرکت به وجود می‌آورد. بزرگترین عاملی که اسلام در تاریخ تحول تمدن ایجاد کرده، تبدیل رودنوردی و

۱. اشبیلیه، امروز «سویل» خوانده می‌شود.

ساحل نوردی است. این را بعداً اسلام به جاهای دیگر برده است، به طوری که سکه‌های بعضی از خلفای قرون ۴ و ۵ را در استکهلم که در شمالی‌ترین نقطه اروپا و نزدیک قطب شمال واقع است، پیدا می‌کنیم، یعنی دامنه توسعه تجارت اسلامی تا آنجا می‌رود و از آنجا به این طرف، تا خود چین می‌آید که از امتعه شرقی و اسلامی پر است. از لحاظ وسایل حمل و نقل دریانوردی، با وجود اینکه قطب‌نما را چینی‌ها اختراع کردند، ولی از آن فقط به عنوان یک وسیله نجومی برای کارهای مذهبی‌شان استفاده می‌کردند. مسلمان‌ها برای اولین بار آن را در دریانوردی به کار بردند و بعد کشتی‌هایی که قبلاً فقط رودخانه پیمایی و ساحل دریای پیمایی می‌کردند، از وسط اقیانوس عبور کردند، به طوری که گروهی به نام «فتیة‌المغربین» (جوانان کله‌شق و پرغرور) یا -در یک نسخه دیگر- «فتیة‌المغربین» (جوانان به طرف غرب رونده)^۱ در قرون ۱۱ و ۱۲، چهارصد سال قبل از کریستف کلمب، می‌خواستند از لیسبون پایتخت پرتغال -که جزء مغرب بود- به طرف شمال بروند. مردم گفتند: به شمال نروید، آنجا «ظلمات» است (در جغرافیا هم «ظلمات» نوشته شده، یعنی به سیاهی منتهی می‌شد). آن‌ها گفتند: نه! ما می‌رویم. دوازده بچه مسلمان کله‌شق (به قول آن‌ها) برخلاف همه نصایح سوار کشتی شدند و رفتند. امروز ما از سفرنامه‌هایی که این‌ها نوشتند، در کتاب‌های جغرافیایی اسلامی ۵-۶ سند داریم. یکی نهضت المشتاق فی خرق الآفاق (شکافت افق‌های زمین) است که یکی از کتاب‌های جغرافیایی خیلی جالب است و در قرون ۵-۶ نوشته شده است، یا مثلاً کتاب جغرافیای المسالک و الممالک، کتاب‌های

۱. مُغْرِب یعنی غرب‌گراو به طرف غرب رونده، از مصدر «اغراب».

ابن‌ماریجه و رساله «سیرافی» (زمانی که من درباره کشفیات جغرافیایی کار می‌کردم، [این کتاب‌ها] برایم جالب بودند). از روی این سفرنامه‌ها که اکنون هست و نیز از این گوشه و کنارها و مقالاتی که دیگران تهیه کرده‌اند، من سیزده دلیل جمع کردم [حاکمی از اینکه] این‌ها به آمریکا رفتند و آمریکا در قرن دوازدهم به وسیله مسلمان‌ها کشف شد (قرن دوازدهم، یعنی قرن ششم اسلامی).

در این کتاب‌ها می‌خوانیم: «به جزیره قناری رسیدیم (جزیره کاناری را می‌گوید)، در آنجا گرسنه بودیم و چند بز یافتیم و شکار کردیم، خواستیم بخوریم، ولی گوشتش تلخ بود». امروز تمام جغرافیدانان می‌نویسند که گوشت جزیره قناری قابل خوردن نیست و از پرتغال گوشت به آنجا می‌برند. کریستف کلمب که به آنجا می‌رود، چون اول نمی‌دانست آمریکا را کشف کرده‌اند، می‌گوید: «در هند شرقی (در نقشه‌های جغرافیای امروز هم سواحل شرقی آمریکا را "هند شرقی" می‌نامند) آثار هنری و واژه‌های بربر و عربی شمال آفریقا را دیدم» (خودش از اسپانیا و پرتغال است و می‌داند که این‌ها با مغرب - مراکش و تونس الجزایر - دارای یک تمدن هستند - تمدن «مغرب» - که فقط «جبل الطارق» کوچک آن‌ها را از یکدیگر جدا کرده است). امروز زبان‌شناس‌های مادر زبان‌های سرخپوست‌های «هند شرقی» کلمات بربر و عربی فراوان می‌یابند (غیر از آنچه کریستف کلمب در تاریخش می‌نویسد). خیمه‌هایی که سرخپوست‌های هند شرقی برای خودشان می‌بافتند یا جل و زین و افسار اسب‌هایشان و نمدهایی که می‌بافتند، همه استیل بربر شمال آفریقا را دارد، به طوری که «دبه» (یا کس دیگری) سخن چرندی را مطرح کرده است، [به این مضمون] که پیش از

این اصولاً هند شرقی به شمال آفریقا وصل بوده (قبل از اینکه اقیانوس اطلس میان آن‌ها شکاف ایجاد کند)؛ اگر چنین چیزی درست هم باشد، متعلق به دوره دوم و سوم زمین‌شناسی است نه از هزار سال پیش، بعد از ایجاد تمدن، ایجاد زبان‌ها و نژادها و اقوام (که اختلاف بین بربر و عرب و سرخ‌پوست مشخص است)، زمانی که این‌ها صنعت و هنر دارند و [زمانی که] زبان عربی و بربر وارد زبان سرخ‌پوست‌ها شده است.

پیدا است که کریستف کلمب کاشف آمریکا نیست بلکه رونده راهی است که قبلاً به وسیله مسلمانان از طرف شمال آفریقا و لیسبون یا اسپانیا باز شده، و بعد از انحطاط مسلمانان متروک شده است. تاریخ می‌داند که کریستف کلمب نقشه جغرافیایی مردی به نام احمد را از پاپ می‌گیرد (اکنون آن نقشه وجود دارد) و همچنین قطب‌نما را می‌گیرد و راهی را که قبلاً بین شمال آفریقا و هند شرقی دایر بوده^۱ احیا می‌کند.

بدین ترتیب اسلام غیر از مسائل مذهبی و انسانی، عامل نیرومندی در رشد و تسریع و تکوین نظام اجتماعی-اقتصادی انسان از دوره قبایلی، فئودالی، بردگی و سرواژی به دوره شهرنشینی و تجارت و تکنولوژی غیرماشینی بود، و ما نباید این نقش را از آن بگیریم و به یک زهدگرایی فردی دچار شویم.

۱. برای اینکه در زبان هنر و سنت‌های سرخ‌پوستان آمریکایی کلمات [و آثار] بربر و عربی هست و از اینجا معلوم می‌شود که ارتباط وجود داشته است. تاریخ فتنه‌المغربین هم تاریخ منقولی است که نشان می‌دهد این‌ها رفتند و برگشتند و خاطرات سفرشان را نقل کردند. این کتاب‌ها ۴۰۰-۵۰۰ سال قبل از کریستف کلمب نوشته شده و نسخه‌های خطی آن وجود دارد. به تازگی هم «نهضت المشتاق» چاپ شده، که فصلی هم راجع به همین «فتنه‌المغربین» که به طرف غرب رفتند، دارد ولی نهضت المشتاق نمی‌داند که اینجا، آمریکا است، (کتاب متعلق به ۷۰۰-۸۰۰ سال پیش است).

س: یک اشکال پیش می‌آید و آن این است که آیا وقتی که فرد می‌خواهد در ارتباط با اجتماع پست‌ها را بگیرد و بعد فکرش را توسعه بدهد، در جامعه حل نمی‌شود و تقوای خود را از دست نمی‌دهد؟

ج: بله، شکی نیست، ولی آدم شدن و انسان بودن در آن موقعی که زمام حرکت جهان را از دست داده‌ایم و از صحنهٔ جهان و تعیین‌کنندگان سرنوشت جهان غایبیم، فقط به درد آخرت می‌خورد، یعنی فوایدش را از شب اول قبر به بعد خواهیم دید که چیست! الان همین خانواده خودمان را در نظر می‌گیریم، دو برادر به مشهد آمده‌اند، بعداً یکی مانده و دیگری به مزینان برگشته، آنکه به مزینان برگشته است با استعداد، باسوادتر و منبع معلومات است، اما وقتی که بده برمی‌گردد، آیا از لحاظ وسوسه شدن - بیا عضو فلان حزب شو، حزب توده این‌طور شده، حزب دمکرات آن‌طور شده، دستگاه چنین شده، دربار چنین شده، پول فلان شده و... - محفوظ‌تر نیست؟ اصلاً پولی نیست که این آدم‌ها را بخرند! خودش چهار بز و یک درخت توت و یک درخت انگور دارد و بنابراین از لحاظ «انسان ماندن» بیمه است، یعنی ضعف‌هایش در معرض خطر قرار نمی‌گیرد که او را وسوسه کند، برای اینکه او اصولاً در «بازار» نیست! (در صورتی که آن برادر دیگر که [در شهر] مانده، در معرض تمام این خطرهای و لغزش‌ها قرار داشته است). در نتیجه، او منحنط مانده است. انحطاط خود یک فساد است، ولی آن را جزء فساد حساب نمی‌کنیم، در حالی که چه فسادى بالاتر از بی‌شعوری و انحطاط فکر است؟ در بی‌شعوری هیچ ارزشی نمود ندارد. آدم باشعور ارزشش، ارزش [واقعی] است، در حالی که آدم حتی از پاکی فرد بی‌شعور بدش می‌آید، پاکیش هم از ضعف، پفیوزی و بی‌عرضگی

است. آدمی که در خط نیست، در معرکه و درگیری نیست، پاک ماندنش
 ابداً معنی ندارد. اصولاً آدم باید در تلاطم ساخته شود.

آن‌ها که می‌روند، به درک که می‌روند! آن چهارتایی که می‌مانند، نخبه و
 ناب هستند. آدم باید در کورهٔ آدم شود. در دستمال و کهنه و پنبه و گوشه
 خانه از آدم چیزی نمی‌ماند. نسل بعد از چنین کسی چه می‌شود؟ آیا این آدم
 می‌تواند در همان ده بچه‌اش را تربیت کند؟ زنش می‌تواند رشد کند؟ نسل
 بعد از آن چه می‌شود؟ نسلی که تا حد فیلسوف و مجتهد و ادیب و... رشد
 کرد. به بدویت برمی‌گردد! برای اینکه زمان و جامعه را از دست داده
 است. اگر ما بچه‌هایمان را به خارج و به دانشگاه نفرستیم، اگر پدرهایمان
 در بازار و در تولید نباشند، اگر در صحنه نباشیم، به صورت گروه‌ها و
 اقلیت مرتاضی درمی‌آییم که اصولاً در زندگی نقشی ندارند و هرکس در
 زندگی نقش نداشته باشد، زندگی در او نقش خواهد داشت، و هرکس در
 جاهایی که تعیین‌کنندگان سرنوشت انسان و ملت‌ها وجود دارند، حضور
 ندارد، آن تعیین‌کنندگان تعیینش می‌کنند. او می‌گریزد، کجا می‌گریزی؟
 موج‌های تلویزیونی به داخل حرمسرا و به زیر تخت خوابت می‌آیند! کجا
 می‌گریزی؟ خیال می‌کنی فرار کرده‌ای! «تلویزیون نخر، رادیو نخر، سینما
 نرو و...»، همه حرف مفت است، نه کسی گوش می‌دهد و نه فایده دارد!
 اگر هم بخواهی فقط خودت را در ببری، این‌ها نسلت را آلوده می‌کنند،
 جامعه و طبقات را آلوده می‌کنند! اگر مردی برو فرستنده بگیر، فرستنده
 تولیدکن، نه اینکه فرار کنی! در یمن تابه‌حال مدرسه هم نبوده، چراغ برق
 هم نبوده، چه چیز مانده؟ یک عده بدوی‌های امام پرست! انحطاط از جای
 دیگر سر درمی‌آورد؛ جامعه‌هایی را که جزء مستعمرات انگلیسی و تحت

حکومت‌های انگلیسی بودند، نگاه کنید. این‌ها چون در نظام فرهنگی-اقتصادی انگلیسی راه نداشته‌اند، منحط مانده‌اند. فرانسوی‌ها، بومی‌ها را با خود می‌آمیختند، آنگاه در مستعمرات فرانسه نبوغ‌هایی به وجود آمده‌اند که بر روی طرز تفکر فرانسوی تأثیر گذاشته‌اند. هر دانشجوی فرانسوی، سنگور، کاتب یاسین، علیون دیوپ، آلبر کامو، فرانتس فانون و امه سزر را می‌شناسند و کتاب‌هایشان را می‌خوانند و تحت تأثیر این‌ها است. این تیپ‌ها کیستند؟ این‌ها همه بومی‌های مستعمرات هستند. بومی مستعمره به جای اینکه از فرانسوی بگریزد و در گوشه بیابان در جایی (مثلاً پشت کوهی) با چهار بز و گوسفند پنهان شود و بگوید ما با فرانسوی ملاقات نمی‌کنیم که نجس و حرام است (و بعد خودش به صورت یک نیمه‌حیوان درآید)، به قلب فرانسه می‌آید و مرکز پاریس را کشف می‌کند. آنگاه این آقای سیاهپوست جزیره آنتیل - که اکنون الجزایر شده - به صورتی درمی‌آید که کتابش را آدمی مثل سارتر به دست می‌گیرد، به رستوران مسلمان‌ها می‌رود و می‌گوید: «یک آفریقایی سیاه که تا به حال حق حرف زدن نداشته و از روشنفکرانی بوده که وقتی ما از اینجا حرف می‌زدیم، فقط دهانشان را باز می‌کردند، امروز بمبی به نام کتاب مغضوبین زمین ساخته و منفجر کرده است. من این بمب را در قلب کثافت بورژوازی دنیا که پاریس باشد منفجر می‌کنم، هم برای نجات مستعمرات و هم برای نجات اروپا، که به استعمارزدایی، نه تنها سیاه‌ها، عرب‌ها، آفریقایی‌ها و الجزایری‌ها نیاز دارند، بلکه ما فرانسوی‌ها حتی بیشتر از آن‌ها نیازمندیم». او تحت تأثیر چه کسی قرار گرفته است؟

آدمی مثل سارتر که گول و قله فکری غرب است، تحت تأثیر همین

بومی قرار گرفته است. این کدام بومی است؟ همان است که فرار نکرده، بلکه به قلب استعمار و تمدن فرانسه آمده و علم و زبان فرانسه را فتح کرده و خودش را نگه داشته است. خیلی‌ها هم پفیوز و روسپی شدند. همچنین خیلی‌ها دلال مظلّم شدند و در میان استعمارگران به کثافت کشیده شدند. عده‌ای هم به بیابان رفتند و پاک ماندند! اما از این میان این‌ها هم بیرون آمدند و تمام کثافت‌ها را جبران کردند. سرنوشت آزادی و سرنوشت آینده ملت را این‌هایی که در متن خطرات و واقعیت‌ها ساخته شدند، تعیین نمودند.

یکی از خطرات این است که بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم، ولی اگر نفرستیم چطور؟ چند سال پیش یک نفر از عراق آمده بود. او می‌گفت: «من به این خاطر از عراق بیرون آمدم (او حسرت ما را می‌خورد) که ملاهای ما می‌گفتند: «آقا درس جدید نخوانید که حرام است، تشریح حرام است، بدن مرده را تشریح نکنید که حرام است و...» و این «حرام است، حرام است» باعث شد که بچه‌های ما همه به بازار رفتند و شیعه اثنی عشری در کربلا، همگی عطار و زیارت‌نامه‌خوان و روضه‌خوان و سینه‌زن و جیب‌زن از کار درآمدند. ولی ارمنی‌ها و آشوری‌های عراق درس جدید خواندند. امروز در اثر جبهه‌گیری‌های آقایان روحانیون و مراجع باید زخم را برای زایمان یا بیماری زنانگی دست ارمنی و آسوری و آشوری (دکترها همه از این‌ها هستند) یا خارجی و انگلیسی بسپارم. حالا او را به اینجا آورده‌ام، تا یک نفر مسلمان پیدا کنم! اکثریت مردم عراق شیعه هستند اما شیعه فقط دور و بر قبر امام می‌چرخد تا چهار نفر زائر بیابند که جیبشان را بزنند، خاک قبر و مهر نماز و تسبیح و... بفروشند» چه فلاکتی!

البته اینجا هم همین‌طور بود ولی کسی گوش نکرد، در حالی که در آنجا زیاد گوش کردند.

س: [آیا بچه] اول باید ساخته شود، بعد فرستاده شود تا دیگر دچار این مخاطرات نگردد و بعد از اینکه مقداری نیرو صرف او شد خراب نشود.
ج: آن بحثی که شما می‌کنید، یک بحث جزئی است. یکی از جبهه‌گیری‌های ما همین است که ما مسلمان‌ها بچه‌هایمان را به خارج بفرستیم یا نه؟ اینکه آیا او صلاحیت فرستاده شدن را دارد یا نه، یک مسأله جزئی و فردی است. [فرض کنیم] بچه من نابغه، سالم و صحیح است، آیا این کار را بکنم یا نه؟ این خودش بحث است. اگر نکنیم چطور می‌شود؟ همه استادها از خارج می‌آیند، تمام مهندسين خوب ما، فیزیکی‌دان‌ها، شیمیست‌ها، اقتصاددان‌ها، روزنامه‌نویسان خوب ما و صاحبان مدیریت‌ها و پُست‌ها همه خارج رفته‌اند. بعداً کم‌دیگران همه پُست‌های سرنوشت‌ساز را در اختیار خودشان می‌گیرند و ما بازیچه آن‌ها می‌شویم و مثل مسلمان‌های هند قیافه‌عامی پیدا می‌کنیم.

مسأله، اندیشیدن به واقعیت‌های عینی است. اگر ادگماتیست باشیم، به ذهنیت‌گرایی می‌افتیم. واقعیت‌ها را هیچ‌گاه نباید فراموش کرد.

مسأله‌ای مطرح شد به این عنوان که فردی که باید در این سیستم اقتصادی هر چه بیشتر قدرت اقتصادی-اجتماعی را به دست بگیرد، خود در مصرف چه باید بکند؟

اگر من به صورت سرزنش بر تو و بر او تحمیل کنم که باید لوکس و تجمل را دور بیندازی، حالت همان پدر و مادرهایی را پیدا می‌کنم که برای نماز خواندن بچه‌شان او را لگد می‌زدند و فحش می‌دادند، یا اینکه برای

باحجاب شدن دخترشان به او توهین می‌کردند و دائماً او را از جهنم و مردم... می‌ترساندند و چادر را تحمیل می‌کردند و نتیجه عکس می‌گرفتند، که این امر یک چیز علمی است. همچون گذشته نصیحت کردن، انتقاد کردن و به یکدیگر پریدن، یک کار غیر علمی است. تجربه علمی خود ما در سال‌های اخیر چه چیز را نشان می‌دهد؟ چطور شد که بدون اینکه حتی یک بار راجع به حجاب اسلامی در مسائل ایدئولوژیک حرف زده باشم (حتی سفارش می‌کردند که راجع به مینی ژوپ و... سخنرانی کنید! گفتم این، رشته تخصصی من نیست، تخصص دیگری دارم!) وضع به صورتی درآمد که دختر ما پوشش اسلامی را، با یک ایمان و آگاهی و تعصب شدید برگزید؟ در انتخاب این، نه کسی به او توصیه یا بر او تحمیل کرد و نه تحت فشارش قرار دادند و نه در برابر آن‌هایی که مدرنند احساس حقارت کرد، بلکه یک احساس برتری داشت، چرا؟ چون باید انگیزه‌های علمی یک پدیده را در نظر بگیریم، نه اینکه خود پدیده را بگوییم. کسی که خونس مسموم است، دستکاری کردن و ماساژ دادن زخم‌هایی که به پشتش می‌زند، چه فایده‌ای دارد؟ باید عامل را شناخت.

انسان موجودی است که برای وجود داشتنش احتیاج به دلیل دارد، (این اصل روانشناسی تاست، یک اصل علمی است و هرکس این اصل را انکار کند، جاهل است و اصولاً نمی‌تواند هیچ کار درستی انجام دهد). یک بچه کوچک (مثلاً پنج‌ساله) را نگاه کنید؛ او می‌بیند که ما بزرگ‌ها اینجا نشسته‌ایم و صحبت می‌کنیم و حرف‌های دیگر می‌زنیم و متوجه او نیستیم. او برای اینکه وجودش را اثبات کند و ما متوجه او شویم، گریه می‌کند، گوش نمی‌دهیم؛ شیرین‌زبانی می‌کند، کسی گوش نمی‌دهد؛ حرف می‌زند،

کسی وسط اطاق شلوارش را درمی‌آورد و خرابکاری می‌کند، چرا که می‌خواهد ابراز وجود کند و بگوید «من هم هستم». شما مستمع هستید و من هم گوینده‌ام و هر دو دلیلی برای وجودداشتنمان داریم، ولی او نه گوینده است نه مستمع، نه سؤال می‌کند و نه جواب می‌دهد، اصلاً هیچ چیز نیست. او احتیاج به ابراز وجود دارد. ابراز وجود مساوی است با ایجاد وجود داشتن، انسان با ابراز وجود، وجود پیدا می‌کند، و اگر هیچ دلیلی وجود نداشته باشد، ابداً وجود ندارد.

وقتی که شما به مغازه‌ای می‌روید که پنج یا ده جنس خوب دارد، کدام جنس را برای خودنمایی از جلو ویتترین می‌آورد؟ طبیعی است که جنس ارزاتر را نمی‌آورد، بلکه گرانتر و زیباتر را نشان می‌دهد. آدمی هم که ۵-۶ صفت خوب دارد، همین‌طور است. مثلاً خط من خوب است، تار هم خوب می‌زنم، نویسنده هم هستم، فیزیکدان هم هستم. در این صورت من دیگر به هر بهانه‌ای مثلاً خطی نمی‌نویسم که به شما نشان دهم، بلکه اصولاً خجالت می‌کشم بگویم خطم خوب است. حتی کتمان می‌کنم (برای اینکه این را متعلق به بدوی‌ها می‌دانم!) به طوری که کسی که ده سال است با من رفیق است، هنوز نمی‌داند خط من خوب است؛ من ابداً نمی‌گویم زیرا جنس بهتری برای ابراز وجود دارم اگر هر جا که می‌نشینم، این آدم بخواهد به هر بهانه‌ای خطش را به ما نشان بدهد، نباید به او گفت: «بابا ما را خفه کردی! خطت خوب است، دیگر دائماً مطرحش می‌کنی؟» این طرز مقابله با او به هیچ وجه خوب نیست؛ تو او را از این انحراف شفا نداده‌ای، بلکه فقط او را جریحه‌دار کرده‌ای، بنابراین در جای دیگر و جلسه دیگر - که تو نیستی تا به او حمله کنی - دوباره خطش را نشان می‌دهد! باید

چکار کنی؟ باید غیر از حُسن خط، ارزش بالاتری در او به وجود بیاوری تا با نمود آن ابراز وجود کند و از نشان دادن حُسن خطش بی‌نیاز شود، یعنی خودش طبیعتاً و از نظر علمی به آنجا برسد که حُسن خطش را کتمان کند. وقتی که تو به یک نفر هیچ ارزش وجودی و هیچ چیز که نشان دهد که هست، ندهی، فقط باید بدنش را نشان دهد، چرا که بدن حداقل چیزی است که یک حیوان، یک موجود زنده و یک موجود بیولوژیک دارد. او غیر از این هیچ چیز دیگر ندارد، و از نظر بیابان و به هر که هست، نشان دهد. بنابراین بدن‌نمایی در او یک گزینه طبیعی جبری علمی و قطعی و ناگزیر است. اگر هم بخواهی جلوی او را بگیری یک کار غیر علمی، جاهلانه و ناشیانه کرده‌ای که در او بیشتر عکس‌العمل، ایجاد می‌کند. حالت طبیعی و فطری او این است. چرا در جامعه معمولی، چه شرق و غرب، به طور طبیعی (نه در گروه‌های خاص)، مردها کمتر از زن‌ها به بدن‌نمایی نیاز دارند؟ زیرا نظام اجتماعی طوری بوده که مردها توانسته‌اند رشد انسانی یعنی ارزش‌های غیر بدنی بیشتر کسب کنند و برای نمود خودشان نیاز به بدن نداشته باشند. اما نظام اجتماعی مردانه، نظامی بوده که در شرق و غرب زن را از رشد انسانی و ارزش‌های فکری و روحی و معنوی باز داشته، به طوری که او خود به خود بدن‌نمایی می‌کند. اگر هزار لحاف هم بر رویش بیندازی، باز در زیر مشغول می‌شود! آخر چیز دیگری ندارد! هر چه او را بیشتر تحت فشار بگذاری، هر چه او را بیشتر در پوشش قرار دهی، بیشتر عکس‌العمل ایجاد می‌کند و بعد کمبودش را به شکل انحرافی دیگر جبران می‌کند. همه آن نمودهایی را که خانم اوناسیس در مثلاً فلان هتل بین‌المللی نشان می‌دهد، او بر سر سفره حضرت نشان می‌دهد و

جلویش را هم نمی‌توان گرفت، چرا که اصل علمی است. زمانی می‌توانیم جلویش را بگیریم که انگیزه را تحلیل روانی کنیم. وقتی که همین زن یک آرمان انسانی پیدا کرد و به غیر از بدنش چیز مقدس‌تر، باارزش‌تر و متعالی‌تر دیگری به صورت آرمان، آگاهی، تعهد، مسؤولیت، دانش و ارزش‌های معنوی و انسانی به او ضمیمه شد، این‌ها وجود داشتن او را اثبات می‌کند و دیگر نه تنها لازم نیست او را بیوشانی، به او زور بگویی و فحش بدهی و دائماً جهنم و بهشت و ملک عذاب و... به رخش بکشی، بلکه برای خود او به طور طبیعی (عکس‌العمل فطری و روانیش این است) اندام - هر چه هم زیبا باشد - کسر شأن می‌شود، برای اینکه شأن مافوق بدن و زیبایی اندیشه پیدا کرده است. کسی که زیبایی اندیشه پیدا کند، زیبایی بدنش را نشان می‌دهد، کسی که شخصیت انسانی‌اش نمود و تالگو دارد، برای او تبلور بدنی کسر شأن و شرم‌آور است، پس آن را نفی و کتمان می‌کند. چرا؟ برای اینکه بتواند بر روی آن ارزش وجودی متعالی تأکید بیشتری کند، یعنی خودنمایی انسانی بیشتر داشته باشد، و این مسیر طبیعی کار است.

همین را عیناً در میان مردها پیاده کنید. تا وقتی که به من یک تعهد آرمانی نداده‌ای، مرا یک وجود ایدئولوژیک نساخته‌ای و انگیزه‌های معنویت‌گرایی، انسان‌گرایی و جامعه‌گرایی را در من داغ و نیرومند، و بر وجود من حاکم نکرده‌ای، ساده‌زیستی، اعراض از دنیا، اعراض از مصرف و... [امکان ندارد]. من از چیزی به این قشنگی لذت می‌برم، و تو دائماً می‌گویی که آن را بفروشم، چرا بفروشم؟ اگر هم بفروشم نمی‌دانم چرا فروختند نه لذتی و نه فایده‌ای برای من دارد! می‌خواهم با آن «کیف» کنم،

ولی تو دائماً «نق» می زنی، در حالی که به حال ما فایده‌ای ندارد، جز اینکه دعوایمان می‌شود! به جای این کار بگذار من از چیزی بالاتر لذت ببرم. در بیماری‌ها هم همین‌طور است: می‌گویند برای اینکه یک اعتیاد را در فرد از بین ببری، باید اعتیاد سالم‌تری را جایگزین آن کنی. از نظر علمی در انگیزه‌های مثبت هم همین‌طور است: به جای اینکه یک انگیزه را در چشم من تحقیر کنی و لذتش را پایین بیاوری، لذت و زیبایی بالاتری در من ایجاد کن؟ در این صورت آن [انگیزه] محو می‌شود، و دیگر لازم نیست مرا نصیحت کنی که چگونه زندگی کنم، خودم همین‌طور زندگی می‌کنم!

این [لذت] ابدأ مسألة معنویت نیست؛ هستند کسانی که مذهبی هم نیستند ولی از یک کلمه همان لذتی را می‌برند که فلان سرمایه‌دار از اینکه یکباره برنده مزایده می‌شود. خود من در الفاظ آنچنان «کیف»‌هایی کرده‌ام که در آن حال جمله «صاحب‌بن عباد» را فهمیده‌ام. او می‌گوید: «اگر سلاطین لذت ما علما را در گوشه خلوت خانه‌مان بفهمند، برای به دست آوردنش بر روی یکدیگر شمشیر می‌کشند!» [سلطان] هزار کنیز و دوهزار مرغ پخته و صدهزار بوقلمون خیس کرده در کنیاک دارد، این است که واقعاً نمی‌فهمد من از یک کلمه چه کیفی می‌کنم. من هم وقتی یک جمله خوب گیر می‌آورم، گاهی ۵-۶ ماه با آن سرگرم هستم، مغازله و عشق‌بازی و کیف برایم کوچک می‌شود و از اینکه فلان چیز را ندارم احساس حقارت نمی‌کنم. اگر آن‌ها را نداشتم، از اینکه رفیقم چنین اتومبیلی سوار می‌شود و فلان شکل زندگی می‌کند، احساس حقارت می‌کردم. الآن می‌بینم که هر یک از رفقایم به جایی رسیده‌اند، ولی من احساس تفوق بر

آن‌ها می‌کنم، و این به خاطر معنویت‌گرایی نیست، بلکه به این علت است که بیش از آن‌ها «دارم». اگر من در دانشگاه می‌ماندم، ده سال دیگر به خاطر پیری و به زور عزرائیل بازنشسته می‌شدم، اما اکنون با یک افتخار اضافی بازنشسته شده‌ام، «به درک» که ده سال ضرر کردم. این چیزی است که ارزش خیلی بالاتری دارد، به جای اینکه هر روز صبح بروم و شب برگردم و... یا مانند رفیقم رئیس فلان اداره شوم—با تمام پول و امکاناتی که در اختیار من می‌گذارند. من از آن کلمه لذت بیشتری می‌برم؛ اگر حتی لذت اصل باشد و خدا [اصل] نباشد، احساس لذت بیشتری می‌برم؛ لذت از چیزهایی که او «بو» نکرده و اصولاً فرصت بو کردن آن‌ها را نداشته است! او شامه‌اش را در درون خویش رشد نداده و اصلاً «کیف» نمی‌کند! او از فرط ترس جرأت ندارد به میان مردم و خیابان برود، و من هم از ترس جرأت ندارم! ولی من به خاطر اینکه مردم و بچه‌ها مرا دوست دارند و او از ترس اینکه بچه‌ها فحشش بدهند. این مگر خودش ثروت و سرمایه نیست؟ من که نگاه می‌کنم که موهایم سفید می‌شوند، دندان‌هایم می‌ریزند، چشم‌هایم کم‌نور می‌شوند و «ریق رحمت» را سر می‌کشم، به خوبی ارزیابی می‌کنم که عمر من چگونه گذشته است.

دفتر دوّم

پیشگفتار

شگفتا! جغرافی دارم می‌گویم یا تاریخ؟ وحدت نخستین جامعه بشریت و منشأ واحد ذات آدمی (آدم) و سرچشمه گرفتن دو جریان متضاد که زاده نظام زندگی و مالکیت و تولید است و در یک کلمه وضع، و حرکت جبری و تضاد دیالکتیکی این دو جریان پیوسته‌ای که در طول تاریخ با هم و در عین حال بر هم می‌تازند و می‌گذرند و از هم، در خط سیری ناهموار، دورتر می‌شوند (و هرکدام را انشعاب‌ها و انحراف‌های بسیار که آدم‌های نزدیک‌بین و جزئی‌نگر را به اشتباه می‌اندازد که مثلاً... * جریان دیگری است یا جریان شد و هر دو دروغ است)، و در این مسیر دوگانه تاریخ، اسلام در مرحله انقلابی‌اش - که عقیده بود و حرکت - بزرگترین جنبش یگانگی بود و در مرحله تاریخی‌اش - که بدل شد به فرهنگ و قدرت - مقدس‌ترین پوشش.

قسط، عدل، میزان، اخوت، مالکیت خدا، ترادف اجتماعی خدا و مردم، ابلیسی بودن برتری نژادی، نفی همه ارزش‌ها جز تقوی، وحدت نژادی بشریت (آدم و خاک)، توحید، نفی... * حریت فرد، اصالت و رسالت انسانی هر یک شعاری بود که اسلام، به عنوان وارث پرچم انقلاب پیوسته تاریخ، پیشاپیش بشریت مظلوم برافراشت و دیدیم که توده‌ها،

گذاشته باشد نه یک کلید، که کلیدها همه را، نه از یک بهشت که از بهشت‌ها همه! مفاتیح الجنان.

این بود که تاریخ، در آستانه بعثت، تلاش‌های پراکنده اما پیگیر و دامن‌گستر دارد تا دو جریان پیوسته ظلم و عدل یا حق و باطل به هم نزدیک شوند و بعثت، یک انقلاب بزرگ و بزرگ‌ترین انقلاب فکری، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و نظامی است برای استقرار توحید و از جمله توحید تاریخی، یعنی نفی این ثنویت بشری و از میان برداشتن این تضاد و تفرقه و فاصله فاجعه‌آمیزی که همه جنایت‌ها و زشتی‌ها در آن نشیمن دارند و تکثیر می‌شوند.

و بی‌درنگ، اسلام عقیده که بدل می‌شود به اسلام فرهنگ، اسلام آگاهی و مسؤولیت و حرکت، به اسلام علوم و سنت و حکومت و به هر حال «اسلام نهضت» به «اسلام نظام»، یعنی اسلام حاکم بر تاریخ، به عنوان یک قدرت مسلط سیاسی و نظام حاکم اجتماعی و بنای استوار طبقاتی-اقتصادی از نیمه قرن اول هجری که با شعائر و علائم دینی و فرهنگ و علوم و سنن و رسوم و زبان و اصطلاحات و ارزش‌های اخلاقی انفرادی اسلامی یا شبه‌اسلامی و بافت پیوسته مسجد و بازار و دارالخلافه^۱، تیغ و طلا و تسبیح، سایه و آیه و مایه!

آنگاه آن دو جریان جدا و مشخص و متضاد و متخاصمی که در طول تاریخ رویاروی هم می‌جنگیدند و می‌گذشتند، به هم می‌پیوندند و دو رود دور از هم و دشمن هم، یکی می‌شوند و شطی واحد را می‌سازند به نام اسلام که از زیر دارالخلافه می‌گذرد و آنچنان به هم درمی‌آمیخته که قرن‌های

۱. تجسم عینی‌اش در سبک معماری و شهرسازی میدان شاه اصفهان.

بسیار، توده‌های محروم ردش را گم کردند و حتی باور کردند که به راستی آن دو یکی شده‌اند و همه در چشم هم برادرند و در چشم خدا برابر و عدل اسلام بر همه و همه جا جاری و حقیقت...*

و حدتی دروغین، همچون نقابی فریبنده و نوین بر قیافه زشت تضاد، درست توحید دروغین، همچون ردایی فریبنده و نوین بر پیکره شوم شرک و سیف‌الله بر دست جلاد و کتاب هدایت بر نيزه‌های ضلالت و گوساله‌های سامری نه یکی، نه ده نه صد، هزارها بر منبر پیامبر، وارث موسی.

پس چه؟ تو شیعه که اسلام خلافت را، اسلام حاکم بر تاریخ را نفی می‌کنی، تو روشنفکر که نمی‌توانی خود را در سطح یک مؤمن ساده لوح احساساتی آنچنان نازل کنی که از فتوحات پرشکوه اسلام در شرق و غرب به شعف آیی و تبدیل کلیسای روم و کنشت ایران و بتخانه هند و شبه جزیره را به مسجد، پیروزی حق‌پنداری و غلبه توحید و توفیق اسلام، تو که از اسلام، از دین، از رسالت پیامبران و... از خدا، استقرار عدالت و برابری و آزادی و نجات انسانیت و مرگ تنازع و تضاد و طبقه و حاکمیت و عوام‌فریبی و بردگی بدنی و اقتصادی و عقلی و اخلاقی می‌طلبی و تکامل هماهنگ و همگانی انسان‌ها را انتظار داری چه می‌گویی؟

ثمره کار پیامبران از این نظر در تاریخ چه بوده است؟ به هر حال، هر چه بوده است، به ارث به دست طبقات حاکم افتاده است و اشرافیت جدید و روحانیت جدیدی باز از آن سرگرفته است.

ثمره کار پیامبر اسلام و یاران و مجاهدان چه بوده است؟ جهادها؟ کشورگشایی‌های بدوی‌های تازه به دوران رسیده‌ای مثل همه کشورگشایی‌های

دیگر، این بار نه به نام ملت یا خسرو و سزار، به نام الله! و زکات؟ همان غارت همیشه خلق این بار، نامش حق خدا، سهم امام... دعوت ایرانی که خسرو را مپرسست، خلیفه را مپرسست، دعوت هندی که دست معین بودایی را مپوس، دست قاضی القضاة...*

«سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و محمد مذهب را»

اسلام - برخلاف روح و بینش سنتی مذهبی و مذهبی‌ها که ساخته «روحانیت روحانیون» است - تکامل معنوی و اخلاقی انسان را نه تنها در خلافت جهت پیشرفت مادی و اقتصادی و مسیر رفاه و برخوردارگی نمی‌داند، حتی با بیگانگی و بی‌اعتنایی (و به تعبیر فرنگی‌ها: بی‌تفاوتی) نسبت بدان، دعوت خویش را عنوان نمی‌کند، بلکه، رفاه اقتصادی و برخوردارگی و پیشرفت مادی را یکی از «نتایج طبیعی و حتمی» تبعیت از ایدئولوژی خدایی خویش می‌شمارد.

و لو ان اهل القرى آمنوا واتقوا لفتحنا عليهم بركات من السماء والارض
اولاً: گشایش اقتصادی و رفاه و برخوردارگی همه‌جانبه را با تعبیری آورده
است که «هدف» از این رسالت نیست، بلکه «نتیجه» آن است و این تعبیر
حاکی از کیفیت تلقی انسان و رسالت وجودی و فلسفه زندگی او است که
انسان را شریفتر از آن می‌انگارد که فلسفه وجودی‌اش را مقدمه رفاه
اقتصادی و زندگی مادی‌اش به شمار آورد، اما نه بدان‌گونه که ایده‌آلیست‌ها
و مجرداندیش‌ها و صوفی‌مآب‌ها و اصحاب زهد و روحانیت و اهل معنی
و اهل اخلاق و تجرد و تقرب و عشق و غیره! می‌گویند که: ...*

بلکه آن‌را نردبان این صعود می‌شمارد و لازمه تکامل معنوی و رشد اخلاقی و فکری آدمی و تمایل انسان را نیز به «وفور اقتصادی» (برکات تمایلی) مشروع می‌شمارد تا آنجا که تأمین این «خواست‌ها» را در شمار یکی از آثار مثبت ایمان به حساب می‌آورد، اما نه به عنوان «هدف»، بلکه «نتیجه». بنابراین «تکیه» اسلام بر اقتصاد به همان اندازه است که سوسیالیست‌های مادی و حتی اکونومیست‌ها، اما اختلاف بر سر «زاویه دید» هر کدام نسبت بدان. که اینان آن‌را «هدف» می‌گیرند و اسلام «اصل»^۱ و به گفته سعدی خودمان:

خوردن از بهر زیستن است نه زیستن از بهر خوردن
این است که تلقی قرآن از اقتصاد در عین حال که با تعبیر «برکات الهی» از آن یاد شده است و آن هم به عنوان پاداشی از جانب خداوند در قبال پاسخ انسان به دعوتش و مژده‌ای که مستقیماً خود به وی می‌دهد، با این همه نمی‌گوید ایمان و تقوی بورزید تا به برکت‌های جهان نائل آید.
می‌گوید: «اگر مردم سرزمین‌ها ایمان داشتند و تقوی ورزیده بودند سرچشمه‌های برکات را از آسمان و زمین برایشان می‌گشودیم».

در این آیه، رابطه میان سه اصل: «ایمان»، «تقوی» و «برکات» جوهر اصلی و حقیقت علمی و موضوع اساسی سخن است که باید کشف شود و به دقت بررسی گردد. در اینجا «حقیقتی از حقایق» و «مطلبی از مطالب» مطرح نیست، بلکه خط سیری از «خطوط اساسی ایدئولوژیک» ترسیم

۱. در یکی از بندهای «نیایش» گفته‌ام: «خدایا به ماتریالیست‌ها که به اصالت اقتصاد تکیه می‌کنند بگو که در فلسفه زندگی انسان، اقتصاد "هدف" نیست، و به مؤمنان که اقتصاد را هدف نمی‌شمارند، بیاموز که اقتصاد "اصل" است».

شده است، خط سیری که از پیوستن سه نهاد اصلی فکر-عمل-و زندگی انسان به دست آمده است.

به جای «فکر»، ایمان آمده است و ایمان کلمه‌ای است دو بُعدی. یک بُعد آن «فکر» است که به تعبیر مسلکی آن، «ایدئولوژی» یا «مکتب فکری» خوانده می‌شود.

بُعد دیگر آن، رابطه وجودی انسان صاحب این فکر است با این فکر، رابطه‌ای مثبت، سرشار از اخلاص، وفاداری و تعهد، چه، این رابطه است که ایدئولوژی را از «دماغ» (ذهن) به «دل» (وجدان، وجود، فطرت) انسان روشنفکر و آگاه فرومی‌برد و از این طریق، یک مکتب فکری یا ایدئولوژی، از صورت «الفاظ» به شکل «اعمال» درمی‌آید و «گفتار» بدل به «رفتار» می‌شود و «روشنفکر»، «مجاهد» می‌گردد و به تعبیر برخی از قدمای خود ما «علم» به مرحله «حکمت» می‌رسد، که «حکمت» حالتی است که در آن علم-که آگاهی ذهن بر حقایق است-در عمق وجود حکیم ریشه می‌دواند و در ضمیر وجدانش می‌نشیند و با فطرتش عجین می‌شود و جزء ذات انسان آگاه و جوهر حیات وی می‌گردد و در زندگی او به صورت زاویه نگاه و جهت اندیشه و شیوه رفتار و نوعی اخلاق تجلی می‌کند و این بدان سبب است که ارزش‌های فکری در او ملکه شده است و مفاهیم علمی نه دیگر در پرده‌های ذهنیتش که در طبیعت وجودی‌اش استحکام یافته و ایده‌ها و ایده‌آل‌های سست و لرزان و ناپایدار و لغزنده و در خطر خاموشی یا فراموشی و یا فروش، در ذات او استوار و محکم (حکمت) گشته است و اینکه سقراط می‌گوید: هر کس به حکمت رسد، از خطا و خیانت مصون است و چه خوب معنی کرده است صفت «حکیم» را

در ترجمه‌های دقیق قرآن. خداوند حکیم، نه دانا و آگاه و دانشمند و فیلسوف... بلکه: «درست‌کردار!»

ایمان، هر دو بُعد را دارد، هم ایدئولوژی را و هم رابطه فطری و متعهدانه و مخلصانه انسان را با ایدئولوژی‌اش.

قرآن می‌خواهد بگوید که ایدئولوژی — هرچند حق باشد و حتی خدایی باشد — به خودی خود عامل هدایت نیست، حتی اگر در ذهن باشد و آدمی هم به حقانیت آن معترف باشد، باز هم عامل حرکتی و در نتیجه، اثری نیست، باید از مرحله «اعتراف» به درجه «ایمان» ارتقا یابد تا از ارزش عملی و اثر خارجی آن بتوان سخن گفت.

فرق اساسی میان «روشنفکران بزمی» و «روشنفکران رزمی» در همین جا است، وگرنه چه بسیارند روشنفکران مجلسی و علمای حجره‌ای و فضیلائی مدرسی که در میدان فصاحت، گوی بلاغت به چوگان صناعت ربوده‌اند و در عالم علم و فقه و صحنه فضل و هنر، به صد جلوه رنگارنگ دل از عالم و عامی برده‌اند، اما همین که بادی برخاسته و شاخه بید مجنون را به اضطراب آورده و دیده‌اند هوا کمی پس است، در یک چشم به هم زدن، ناگهان هر چه در چنته داشته‌اند و از صحنه گریخته‌اند و تمام ایدئولوژی‌شان همراه هوششان از سرشان پریده است و یا خیلی راحت آن را به قیمت بازار، معامله کرده‌اند.

اسلام، کلمات، عناوین و اصطلاحات را بسیار دقیق به کار می‌برد. آن که اساساً ایدئولوژی را نشنیده یا نفهمیده و یا نگذاشته‌اند بشنود و بفهمد و نمی‌داند، «جاهل»، «مستضعف»، آن که می‌داند و می‌فهمد اما نادیده و نافهمیده می‌انگارد و انکار می‌کند، «کافر»، آن که می‌داند و به حق بودن آن

اعتراف دارد و به حقیقت تسلیم می‌شود، مسلم (مسلمان)، آن‌که به حقیقت اعتراف می‌کند اما در دل هوای باطل دارد و به تفرقه‌افکنی و خیانت و انحراف و تضعیف دیگران و استخدام آن در جهت منافع فردی یا گروهی یا طبقاتی خود می‌پردازد و برای فرار از مسؤولیت به کارشکنی و توجیه و تأویل و تفسیرهای انحرافی شرعی و فقهی و عقلی و اجتماعی و اخلاقی و علمی و غیره مشغول می‌شود، «منافق»، و آن‌که مکتب حق را می‌فهمد و بدان صادقانه عشق می‌ورزد و آن را تکیه‌گاه وجودی خویش می‌سازد و در برابر آن خود را مسؤول و متعهد احساس می‌کند و به تعبیر اروپایی‌ها، «سرسپرده این فکر، آرمان، حقیقت با ایدئولوژی» می‌گردد^۱ و زندگی شخصی‌اش بر آن استوار می‌شود و شخصیت انسانی‌اش در آن شکل می‌گیرد و در راه آن می‌کوشد و مبارزه می‌کند (جهاد) و عقیده در زندگی وی آفریننده عمل می‌شود، «مؤمن».

آری، اگر جامعه‌ها (اهل‌القری) «ایمان»^۲ داشتند، یعنی آگاهی مسلکی و

۱. چه جالب! گویی ترجمه دقیق لغت «اسلام» است.

۲. متأسفیم که بریدگی ما از تاریخ و بیگانگی‌مان با فرهنگ خودمان موجب شده است که اصطلاحات وارداتی فرهنگ غربی را روشن‌تر بفهمیم و اصطلاحات فرهنگی خودمان را از آن‌رو که از یک فرهنگ سنتی و منجمدشده موروثی و بی‌روح کنونی حکایت می‌کنند فرسوده و مبهم و فقیر احساس کنیم. وگرنه، به جای ایدئولوژی، که حتی در زبان اصلی‌اش لغت نارسا و بی‌تناسبی با معنای آن است (معنی یا فکرناسی!)، ما اصطلاحات بسیار درست‌تر و غنی‌تر و عمیق‌تری داریم: مذهب، ملت، طریقت، نحله، کتاب، مرام، مسلک و اصطلاحاتی از این دست همگی شایستگی آن‌را دارند که نعم‌البدل لفظ ایدئولوژی باشند و اگر روشنفکران ما تا این حد به اجتهاد و استقلال رسیده بودند که می‌دانستند لااقل مترجم خوب ایده‌های از ما بهتران باشند از این میان می‌شد که معادلی را انتخاب می‌کردند و رواج می‌دادند تا رسماً اصطلاح علمی می‌شد. عقیده یکی از عزیزانی که عزت اسلام و ابر باران برای کویر ما است، کلمه «ملت» آنچنان‌که قرآن به کار می‌برد (ملة ابراهیم)، دقیقاً به معنی ایدئولوژی به مفهوم امروز آن است. دو کلمه «ایمان» و «عقیده» بهترین نمونه‌های برتری لغوی و معنوی اصطلاح در زبان ما نسبت به معادل فرهنگی آن یعنی ایدئولوژی است: ایمان، عقیده.

مکتبی و تعهد و مسؤولیت اخلاقی و عملی در قبال آن،
و اگر «تقوی» می‌ورزیدند...

تقوی را پرهیزکاری یا پرهیزگاری ترجمه می‌کنند. این یک معنی
سلبی، و مفهوم منفی است، ناشی از بینش زاهدانه و صوفیانه‌ای که در
بینش اسلامی ما هم رسوخ کرده است. پرهیزکاری هدفش آلوده نشدن
به پلیدی است و مصون ماندن از بدی است. یعنی منزه ماندن، کار بد
نکردن. «ماندن» و «نکردن!» اولی یک معنی ایستا (استاتیک) و دومی
یک مسؤولیت منفی، نتیجه؟ «سالم ماندن!» «کامل شدن» در آن نیست.
«بودن» است، «شدن» در آن نیست.

آثار این‌گونه تلقی از تقوی، چهره‌های شناخته‌شده‌ای است که از
آدم‌های متقی و یا با تقوی داریم، که اگر هم نمی‌داشتیم، ضرری نکرده
بودیم و کمبودی احساس نمی‌شد. آدم‌هایی که گناه نمی‌کنند، مال مردم
نمی‌خورند، لواط نمی‌کنند، مست نمی‌کنند، تجاوز نمی‌کنند، قماربازی
نمی‌کنند، کفتربازی نمی‌کنند،...

بسیار خوب، بارک‌الله، اما... چه کار می‌کنند؟ هیچ کار! کار بد نمی‌کنند،

کار خوب چی؟ هیچی!

بر اساس این «تقوای پرهیز» یک نظام پرورش و مکتب اخلاقی
خاصی پدید آمده است که بر اساس «ماندن» و «نکردن» استوار است.
دختران در خانواده‌های مذهبی سنتی ما بهترین مثال آنند. هدف آن است
که پاک و سالم و مصون از آلودگی باقی بماند. همه‌جا سخن از «ماندن» است،
سخنی از «رفتن» نیست. تمامی مسؤولیت‌ها متوجه این است که این دختر
چی نشود، اما هیچ مسؤولیتی در این مورد وجود ندارد که او چی بشود؟

در حالی که مکتب اخلاقی یعنی نظام آموزشی و پرورشی اسلام یک مکتب و نظام منفی نیست، «مثبت» است و «سازنده».

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا - وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا». سود برد و محصول برداشت، هرکه بذر «خود» یا «خویشتن انسانی خود» را (نفس را) پرورش داد و آن را با تغذیه معنوی و آفتاب روشنگری رشد و نمو بخشید و بی نصیب و ناکام ماند هرکه این بذر را در زیر خاک پنهان نگاه داشت، تا بیوسد و خاک شود! می بینیم که انسان در این نظام ارزشی، یک زندانبان نیست، نگهبان نیست، بلکه دهقان مزرعه وجود خویشتن است و دهقان موفق کارش شخم زدن و کود دادن و آبیاری کردن و آفتاب و هوا بخشیدن و رویانیدن بذر از دل خاک و رشد و نمو دادن آن است و به برگ و بار نشاندن و در آخر، از آن میوه چیدن!

و عجبا که ریشه شناسی لغت «تقوی» نیز نشان می دهد که سخن از یک معنی اثباتی است، نه نفی ای.

ریشه تقوی «وقایه» است، به معنی نگاه داشتن.

چه چیز را باید نگاه داشت؟

این اصطلاح در فلسفه خلقت انسان در جهان بینی اسلام تفسیر می شود و طبیعی است که سیستم اخلاقی یک مکتب که از «ارزش ها» سخن می گوید باید از سیستم فلسفی آن ریشه گرفته باشد و بر اساس جهان بینی و انسان شناسی آن استوار باشد.

انسان تنها موجودی است در طبیعت که «روح خدا» را در طبیعت مادی خویش دارد و «امانت ویژه خدا» را پذیرفته است و در زمین جانشین وی شده است.

وی خویشاوند خدا در این خاک است و مسؤول حفظ «امانت» وی. در جهانی که برای جانوران ساخته‌اند و با جانی که جان جانوری است و سرشار از کشش‌های غریزی و تمایل فطری و ذاتی «قدرت‌طلبی»، «شهوت‌طلبی»، «افزون‌طلبی»، «شهوت‌طلبی» و «خودطلبی» که حریصانه این جانور باهوش و حيله‌گر و ابزارساز و خونریز را، با شتابی صرع‌آور و جنون‌آمیز و روزافزون، برگرد فردیت شخصی، خانوادگی، قومی و طبقاتی و نژادی خویش می‌چرخاند و دمام شعاع این دایره را در این دور باطل و وحشتناک وسیع‌تر می‌سازد تا آن‌که تمامی جهان و خلق جهان را فراگیرد و برگرد وجود خویش و در جهت منافع خویش به گردش آورد و اجتماع بشری صحنه تضاد و تصادم این دایره‌های جنون و جنایت گردد و فرزندان آدم یا خوکی شوند همچون شهوت، یا گراز و دیوانه قدرت، یا موشی حریص سکه، و یا روباهی که ضعف خویش را در صید بنی آدم، با دام پنهانی جادو و افسون جبران می‌کند، جمعی بت و جماعتی بت پرست و در این میانه‌ها، کو انسان؟ کو آن روح خدا؟ کو آن امانت؟ تاریخ، نظام اجتماعی و زندگی، هرکسی را در مهلکه این «مسخ‌ها» قرار می‌دهد.

خیل جوانان آگاه را ببین که تا می‌اندیشند و زندگی نمی‌کنند، روح خدا در ذاتشان چه تب و تاب‌ها دارد؟ و همین‌که چند گامی در بطن زندگی برداشتند، همچون سکندر به ظلمات تاریخ فرومی‌روند و پس از چندی، همچون «گور کافر»،

از برون چون گور کافر پرحللل وز درون قهر خدا عز و جل!
آن عقاب‌های معراجی عالم ائیر که در خدا پرواز می‌کردند، و در نفس

صبح دم می‌زدند و شیر سپیده‌دمان می‌نوشیدند و سینه به سینه آفتاب عالم می‌کشیدند، در کنار آن زاغ پیر، لجن می‌خورند و چه بدمستی‌ها می‌کنند و اگر در آغاز، گاه ادا و اطوار شرمی و خفض جناح خجالتی، چندی که می‌گذرد، عربده‌جویی از وقاحت و حماسه رستم صولتی از بی‌شرمی، و اینک روسپی کهنه کاری پانداز تازه کاران!

و تو؟ در چنین واویلائی باید «آن» را نگاه داری! حافظ آن «روح» باشی و امین آن «امانت»!

در زندگی آدمی کاری از این مثبت‌تر و «جهادی از این بزرگ‌تر نیست»، «جهاد بزرگ‌تر»، به گفته پیامبر، «جنگ در خویش»! تا تو لجن خاکی، خود را بر گونه خدا بسازی، خلق و خوی خدا را در خویشتن پیروی و در زمانی که انسان شدن، هر لحظه به جهادی نیاز دارد، انسان شوی! و بدانی که آن قدرت‌های ضد انسانی که دست‌اندرکار صید تو و مسخ توآند، دام خویش را در آن سویی می‌گسترند که تو در جستجوی طعامی برای گرسنگی خویش بدان «میل» کرده‌ای، در آن «طمع» بسته‌ای.

رستم قدرت و سیمرخ افسون‌کار دست در دست هم‌اند و توطئه می‌چینند، تا تو را، اگر هم روین تنی، از همان روزن باز که چشم در دنیا داری به تیرت زنند، کورت کنند، به خاکت افکنند.

تقوی، لباس روینی است که قهرمان ما در این صحنه رزم، حتی چشم خویش را به پناه آن فرومی‌پوشد!

و چه تعبیر دقیقی از تقوی، لباس التقوی.

«جان جامه تقوی»

و این تقوی، «تقوای پرهیز» نیست،

«تقوای ستیز» است.

ایدئولوژی، تعهد انسان است برای جامعه‌سازی
و تقوی، تعهد وی است برای خودسازی.
و اکنون، آیه را می‌توان درست تفسیر کرد:

«اگر جامعه‌های انسانی در هر سرزمینی، دارای مکتبی بر اساس توحید و نجات انسان می‌بودند و بدان آگاهی می‌داشتند و در قبال آن احساس تعهد و عشق می‌کردند و با زهدی انقلابی و تقوای آگاهانه و مسؤول، ارزش‌های متعالی انسانی را در خویش می‌پروردند و استعداد خدایی خویش را کشف می‌کردند و هرکسی به عنوان خلیفه‌ای برای خدا و امامی برای خلق، خود را شاهد و مسؤول می‌ساخت، درهای فروبسته برخورداری و برکت را از این زمین و آسمان به رویشان باز می‌کردیم و کاروان رکود و ضعف و فقر را به سوی پیشرفت و قدرت و ثروت به حرکت می‌آوردیم».

○

اقتصاد زیربنا نیست، دارد زیربنا می‌شود. در اقتصاد «سرمایه‌داری صنعتی» است که اقتصاد زیربنای فرهنگ و هنر و ایمان و اخلاق است. انسان، خود، ساخته و پرداخته آن است. نه چنین بوده است، نه باید چنین باشد و با ویران کردن بنای سرمایه‌داری، نه چنین خواهد بود. در چشم ما، بورژوازی پلید است، نه تنها نابود می‌شود، که باید نابودش کرد. نه تنها به این علت که با «تولید جمعی» در نظام صنعتی جدید - مغایر است، محکوم است بلکه بیشتر به این علت که ضد انسانی است و جوهر انسان را به تباهی می‌کشاند و تمامی «ارزش‌ها»^۱ را به «سود»^۲ بدل

1. Les valeurs

2. L'interet

می‌کند و فطرت را به «پول» و انسانی را که در طبیعت جانشین خدا است و باید «در جهت خدا - که مجموعه ارزش‌های متعالی مطلق است - در دگرگونی تکاملی و در شدن دائمی باشد»^۱، به گرگ خونخوار بدل می‌کند یا روباه مکار و یا موش سکه پرست و اکثریت خلق را گله‌ای می‌سازد که باید پوزه در خاک بچرند تا پشمشان را بچینند و شیرشان را بدوشند و پوستشان کنند و کار را که تجلی روح خدا در آدمی است، به مزد بفروشند و در نهایت، فلسفه زندگی که بر آگاهی و کمال است و «خداپرستی» یعنی این - به «مصرف پرستی» که فلسفه زندگی خوک است، تغییر می‌دهند.

و بنابراین، سوسیالیسم - بدان‌گونه که ما تلقی می‌کنیم - تنها به این خاطر مقبول نیست که در مسیر جبری تاریخ، پس از سرمایه‌داری، حتمی‌الوقوع است، بلکه به این خاطر است که انسان را که تنها موجودی است که «ارزش» می‌آفریند و به تعبیر اسلام، حامل روح خدا است، و رسالت اساسی‌اش در زندگی تکامل و جودی خویش است، از بندگی اقتصادی در نظام سرمایه‌داری و زندان مالکیت استثماری و منجلاب بورژوازی، آزاد می‌کند و روح پست سودجویی فردی و افزون‌طلبی مادی را که جنون پول‌پرستی و قدرت‌ستایی و هیستری رقابت و فریبکاری و بهره‌کشی و سکه‌اندوزی و خودپرستی و اشرافیت طبقاتی زاده آن است، ریشه‌کن می‌سازد و جامعه را و زندگی را جولانگاه آزاد و باز و یاری‌دهنده‌ای برای تجلی روح حق‌پرستی و تعالی و جودی و تکامل اجتماعی و رشد نوعی می‌کند.

روشن است که به چه معنایی ما مارکسیست نیستیم و به چه معنایی

۱. و الی‌الله‌المصیر.

یکنواخت و دوری، تجارتی بود بی‌اوج و حضيض و وابسته به کشاورزی، طبیعی بود که سؤال‌ها از این‌گونه باشد:

به چه دلیل خدا هست؟ آیا روح بعد از مرگ جسم، باقی می‌ماند؟ و اگر می‌ماند به چه صورت؟ پس از مرگ منازل آخرت چند تا است و چگونه است؟ فرشته‌ها نرنند یا ماده؟ عوج بن عنق که به قدری دراز بود که ماهی را از دریا چنگ می‌زد و به سوی آسمان می‌گرفت تا در آتش خورشید کباب شود، طول آلت تناسلی‌اش چقدر بود؟^۱ جبر درست است یا اختیار؟ عالم قدیم است یا حادث؟ در قطب شمال که ماه رمضان ندارد و یا در کره ماه که قبله معلوم نیست تکلیف روزه و نماز مسلمین چیست؟ اگر تمام انسان‌ها از یک پدر و مادرند، پس در فرزندان آدم، خواهر و برادرها با هم ازدواج کرده‌اند، در نتیجه همه بشریت حرام‌زاده می‌شود؟ سنی‌ها هم همین‌طور، آن‌ها که در حج طواف النساء نمی‌کنند، زن و شوهرشان بر هم حرام می‌شوند، پس سنی‌ها و همه حاجی‌زاده‌هاشان حرام‌زاده‌اند؟ آیا خدا که به هر کاری قادر است، می‌تواند چیزی را خلق کند که از سنگینی، خودش نتواند بردارد؟ یا دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به گونه‌ای که نه دنیا کوچک‌تر شود و نه تخم مرغ بزرگ‌تر؟

حسن می‌میرد و از بدنش علف سبز می‌شود و علف را بره می‌خورد و بره را حسین، حسین می‌میرد و از بدنش علف می‌روید و علف را بز

۱. برای تحقیق علمی و مستند در این باب که دانستنش برای مسلمین از اهم واجبات است و مورد احتیاج عموم - به دلیل اینکه، در بحیوثة مسألة صهیونیسم در فلسطین و استعمار کشورهای اسلامی، از بول وجوهات و سهم امام به وسیله یکی از موجهترین روحانیون معاصر نوشته و چاپ شده - رجوع کنید به کتاب المنطقه البروج فی طول ذکر عوج اثر حضرت آیت‌الله شیخ علی‌اکبر نهایندی طاب تراه.

می خورد و بز را تقی، تقی می میرد و از بدنش علف سبز می شود و علف را روباه می خورد و روباه را پلنگ و... روز قیامت، خدا چگونه بدن مرا که یک تکه اش در بدن حسین است و یک تکه اش در بدن تقی و یک تکه اش در بدن پلنگ و یک تکه اش مار شده و تکه دیگرش مارمولک، از نو سرجمع می کند؟

اگر مسافری در بیابان ناگهان وارد صحرائی شود چهار فرسخ در چهار فرسخ در چهار فرسخ در چهار فرسخ یکسره از مس، چهار رکعت به غروب آفتاب بیشتر وقت نیست، مسافر هم نمازش را نخوانده است. تکلیف چیست؟ بخواهد از این سرزمین مسی بگذرد، آفتاب می پرد و نمازش قضا می شود، وضو کند؟ آب نیست، تیمم کند؟ خاک نیست، بفرماید که چه کند؟

به هر حال، بیشتر مشکلات از این گونه بود، فلسفی، کلامی، فقهی، ذهنی، این دوران خوب و خوش و راحت و بی درد سپری شد. گرچه هنوز عده ای خاطر جمع، زیر سایه آرام درخت، قالیچه انداخته و بر متکاهای نرم تکیه داده و پس از صرف ناهاری چرب و گرم، قلیانی می کشند و در آرامش برون و صلح درون و رضایت خاطر و وجدان راحت و دماغی پر از باد که جامع تمام علوم معقول و منقولند و تمام مسائل دین و دنیا را می دانند و با خواندن یک «صرف میر»، صد غل و زنجیر را در علم می شکنند و در جمعی از بانیان خیر و بازاریان متمکن و مریدان متدین، مشغول حل این معماها و طرح این مسائل و بحث از این مشکلات و رد این اعتراضات و حمایت دین و هدایت مؤمنانند و مرکبشان هم از خون شهیدان گرامی تر است، اما آب زیرشان را گرفته و خیر ندارند، سرمایه داری

و فرهنگ استعماری در شهر حریقی افکننده است که خشک و تر آن می‌سوزد و زغال می‌شود و از جلو آینه نشسته و زیرابرو برمی‌دارد! مسأله این است!

نسل جوان، آگاه و مسؤول که زمانه را می‌شناسد و خطر را حس کرده است از مراحلی که ما روشنفکران مترقی اسلام نیز در آنیم گذشته است. گریبان ما را گرفته است و می‌گوید:

«توحید را می‌پذیریم که یک جهان‌بینی است و می‌پذیریم که از جهان‌بینی ماتریالیستی علمی‌تر، عمیق‌تر و انسانی‌تر است، ایمان را قبول کردیم که عامل رشد وجودی انسان است و تکیه‌گاه ارزش‌های انسانی و زیربنای منطقی اخلاق، قصه آدم را معتقدیم که حکایت حقیقت انسان است و ثنویت دیالکتیکی وجودی او و توجیه اصالت انسان به عنوان یک علت مستقل در برابر جبر الهی و جبر مادی و دخیل در سلسله علیت طبیعی و تاریخی، نقش تاریخی شرک و توحید را می‌شناسیم که در طول تاریخ، زیربنای ایدئولوژیک جنگ میان شرک نژادی و قومی و طبقاتی و توحید انسانی بوده است و آن مذهب طبقه حاکم و این مذهب توده‌های حصارشکن و طبقه‌شکن و امتیازشکن و مرزشکن و نژاد و تبار و اشرافیت‌شکن و بت‌شکن بوده است. درست است که امامت، نه یک اعتقاد متافیزیکی و ولایت نه یک وهم صوفیانه، که یک فلسفه رهبری انقلابی است برای نجات جامعه از جهل و جور و پاک‌سازی انقلابی محیط و تربیت انقلابی افراد برای نیل به مرحله آزادی و آگاهی و رشد سیاسی و فکری مردم تا بتوانند دمکراسی راستین را که بر آرای مستقل و آگاهانه و مسؤول یکایک افراد استوار است، بنا کنند، دمکراسی‌ای که از عوام‌فریبی،

توطئه، جادوی پول، دست‌های پنهان بیگانه و دست‌های نیرومند سرمایه آسب نبیند و روپوش مشروعی برای پنهان کردن و دوام بخشیدن به استثمار نباشد».

شهادت بسیار مترقی است که حکمی مستقل از جهاد است و مسؤولیت و مبارزه عصر نتوانستن‌ها است برای افشا کردن و آشکار کردن آنچه قدرت انکار می‌کند و می‌کوشد تا به فراموشی بسپارد.

انتظار را قبول داریم که عامل حرکت روح یک نهضت در طول تاریخ و در توالی نسل‌ها و عصرها است و شکننده بن‌بست‌ها و نیروی غلبه بر شکست‌ها و یأس‌ها و تازیان‌های که تاریخ را از ایستادن و ترسیدن و عاجز ماندن و به قهقرا رفتن بازمی‌دارد و در اعماق تاریکی‌ها و از ورای مانع‌ها و مهلکه‌ها و توطئه‌ها و ضعف‌ها، به پیش می‌راند و روح انتقام، پیروزی و انگیزه حق‌جویی و آرمان عدالت‌طلبی را همواره زنده می‌دارد.

این‌ها همه درست. این‌ها همه را به جان پذیرفتیم؛ در برتری نهادهای اصلی این جهان‌بینی و این ایدئولوژی بر جهان‌بینی‌های دیگر و ایدئولوژی‌های دیگر شک نداریم، اما، اکنون، سؤال اساسی این است که شما، اگر فردا رهبری یک جامعه را به دست گرفتید تا یک جامعه بی‌طبقه انقلابی براساس این جهان‌بینی و این ایدئولوژی بیافرینید، با این سرمایه‌ها چه می‌کنید؟ با سرمایه‌داران چگونه رفتار می‌کنید؟ برای طبقه کارگر و دهقان چه ارمغانی بالاتر از مارکسیسم دارید؟ آیا سرمایه‌داران رباخوار، متقلب، وابسته به استعمار، فاسد، بهایی مال مردم‌خور را به دست عدالت انقلابی می‌سپارید اما سرمایه‌دارانی را که ربا نمی‌خورند، تقلب نمی‌کنند، ملی‌اند، صالح‌اند، مسلمان نمازخوان و جوهات‌بده‌اند و مال‌کسی

را نه تنها نخورده‌اند که خیرات و مبرات و حسنات هم کرده‌اند، نگاه می‌دارید و تشویق و تأیید و تقویت می‌کنید، طبقه کارگر را - به عنوان طبقه‌ای که نیروی کارش را به سرمایه‌دار می‌فروشد تا زنده بماند - حفظ می‌کنید و تنها می‌کوشید که هر چه بیشتر از خدمات رفاهی و بهداشتی و مزد بیشتر برخوردار شوند یا آن‌ها را از زندان طبقاتی خود رها می‌کنید؟ یاسر عرفات، فریاد زد، اولین چیزی که ما می‌خواهیم این است که برای ما این کلمه «حقوق حقه» را برای ملت فلسطین معنی کنید. چون همه از حقوق حقه فلسطین دم می‌زنند، حتی ملک حسین و ملک حسن و ملک فیصل و ملک بورقیه و ملک نیکسون و ملک کی‌سینجر و دیگر ملوک، باید بدانیم مقصود آقایان از حقوق حقه ما چیست؟

عدالت اسلامی هم چنین است. کیست که بگوید ظلم و تبعیض اسلامی؟ برادری و برابری اسلام و همین‌طور، کیست که از بیگانگی و نابرابری اسلام سخن بگوید؟ در عین حال، هیچ‌گاه نبوده است که مسلمانان از نظامی بر پایه برابری و برادری واقعی اقتصادی و اجتماعی برخوردار باشند.

خواهید گفت: «حکومت‌ها فاسد بوده‌اند و جبار و غیراسلامی» بسیار خوب، اما فقه اسلامی که بر پایه عقل و قرآن و سنت پیامبر و اجماع علمای اسلام استوار شده است، چه؟ در کجای این فقه زمین‌داری و سرمایه‌داری و حتی برده‌داری تحریم یا حتی تحدید شده است؟ فقه در دوران فتوالتیته توانست خود را با منافع خان‌های بزرگ و اشراف زمین‌دار و برده‌دار تطبیق دهد و استثمار غیرانسانی میلیون‌ها دهقان و برده را توجیه نماید و در دوران توسعه شهرها و رشد بورژوازی و بازار،

از سودجوی پول پرستی که ثمره رنج کشاورز روستاها و کارگر و صنعتکار دستی شهرها را به ثمن بخش می‌خريد و به بهای پدرش به مصرف‌کننده‌های شهر و روستا می‌فروخت و بی‌آن‌که خود کاری کند، با «جادوی پول» و «بازی بازار» و زرنگی شیطانی «کسب بیکار»، سیمای مقدس یک «حاجی آقا» بسازد، که «حیب خدا» هست و واسطه رزق بندگان خدا! و امروز نیز از یک «اوناسیس» ختنه‌شده‌ای که «سهم» او را هم بپردازد به سادگی می‌تواند یک متشرع صالح و خیری خلق کند که به خاطر نیت پاکی که داشته و لقمه طیبه‌ای که نطفه‌اش را در رحم مطهره‌ای بسته، منظور نظر لطف الهی شده و با حکمت بالغه‌اش که بر بندگان خدا مجهول است او را متنعم به نعم خویش کرده و روزی هزاران خانواده را در کف با کفایت او قرار داده و از طریق خیرات و مبرات و باقیات الصالحات و اطعام فقرا و دستگیری مساکین و بنای مسجد و نوازش اهل علم و کمک به سادات، خیر دنیا و آخرت را برای خود و ارواح اسلاف و آینده اخلافتش کسب کرده است! خواهید گفت: «این فقه اهل سنت است که چون به حکومت‌ها وابسته بوده است، طبیعتاً، مدافع طبقه حاکم - یعنی اعیان و اشراف و ارباب - شده است، طبقه‌ای که تکیه گاه قدرت حکام بوده و روحانیت و سلطنت دو بازوی وی به شمار می‌رفته‌اند، اما فقه شیعه چنین نیست، شیعه چون همیشه در برابر حکومت‌های اسلام رسمی جبهه‌گیری داشته و از قید و بندهای سیاسی و دولتی زمان آزاده بود، فقہش حامی حقوق مردم شده و هماهنگ با جبهه سیاسی‌اش، با نظام اقتصادی و طبقه اجتماعی که رژیم حاکم را می‌ساخته و خلافت یا سلطنت مظهر آن بوده‌اند، جبهه‌ای ضد اشرافی و ضد طبقاتی دارد».

ماه محرم و صفر را به سوگواری پرداخت و این چنین اختلافات همه حل و فصل گردید و هزار سال تلاش و جهاد و شکنجه و شهادت در راه امامت معصوم و عدالت مظلوم، فقیه شیعه به سلطنت شاه عباس و شاه سلطان حسین رضا داد و سلطنت هم به احقیت علی در برابر ابوبکر اعتراف کرد و به غصب فدک که حق حضرت زهرا بود اعتراض نمود و به قاتلان حسین هم لعن کرد و همه چیز به خوبی و خوشی پایان یافت و قضیه امامت و عدالت هم قرار شد فعلاً مسکوت بماند و موکول به ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه شود و خودش که آمد آن طور که صلاح می‌داند عمل خواهد کرد و به قول علامه مجلسی، تا ظهور حضرت قائم آل محمد، سلطنت در این خاندان جلیل خواهد بود!

تکلیف شیعه که معلوم شد، وضع «فقه شیعه» هم به خودی خود روشن می‌شود.

مسئولیت فعلی فقه شیعه همان مسئولیت قبلی فقه سنی است. طبیعی است که این وابستگی سیاسی به قدرت، وابستگی اجتماعی به ثروت را نیز در پی دارد، زیرا قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی دو رویه یک سکه‌اند، از این رو است که روحانیت شیعه از نظر طبقاتی نیز زندانی طبقه حاکم شد، طبقه‌ای که قدرت اقتصادی جامعه را در اختیار خویش داشت.

«می‌خواهی بدانی که او چگونه فکر می‌کند؟ اول ببین که از کجا می‌خورد» روحانیت سنی بند نافش به رحم خلیفه وصل بوده است و جفتش خلیفه است و طبیعی است که فقه او نیز در جنین قدرت پرورش یابد، و روحانیت شیعه که از خاقان بریده است، به خان وابسته است و

به طبقه‌ای که «وجوهات‌بده» اند. آن‌ها که مال دارند، «سهم» می‌دهند و آن‌ها که غنیمت می‌برند، خمس می‌پردازند و به هر حال دین هم خرج دارد و خرج دین را دنیا داران می‌دهند و طبیعی است که این دو باید همدیگر را داشته باشند تا خود بمانند.

زکوت را از چه می‌گیرند؟ از غلات اربعه^۱، انعام ثلاثه^۲ و نقدین^۳ یعنی زمین داران و گله داران و پول داران! خمس را از چه می‌گیرند؟ از سود، پس «سودمندان» حقیقت، سودمندان! در چنین وضعی طبیعی است که «فقیه» در روستا با «خان» سروکار داشته باشد و در شهرها «حاجی»، و بدیهی است که «فقه» نیز جانب طبقه «حاجی خان» را داشته باشد. در دوران فتودالی، شیخ وابسته قدرت خان بود و در عصر بورژوازی و بازار، پیوسته ثروت حاجی، بگذریم از آن‌ها که، به تنهایی، «حاج شیخ» اند! چگونه می‌توان توقع داشت که این همبستگی نزدیک و دوسویه طبقاتی در فقه اثر نگذارد، در حالی که می‌بینیم حتی در اخلاق، روحیه، حیثیت اجتماعی و رفتار طبقاتی فقیه اثری عمیق و همه‌جانبه گذاشته است. جامه و آرایشی بلند و مجلل و اشرافی، حرکتی آرام و پرابهت و موقر و شاهانه، با خیلی از مریدان و همراهان مؤدب و خودباخته و توسری خورده در «خدمت» و در «رکاب» و در «محضر» و در «پی آقا» که گویی برای حاشیه نشینی و رکابداری و ایجاد کبکبه و دبده و طمطراق و انجام تشریفات «کورشودورشو» آموزش خاص دیده‌اند و کارگزارانی ویژه چون فانوس‌کش و رکابدار و حاجب و دربان و پیشکار و «آدم آقا!» (استغفرالله!) و

۱. گندم، جو، خرما و مویز.

۲. گوسفند، شتر و گاو.

۳. پول، طلا و نقره.

رابطه‌های ویژه‌ای با ائمهٔ جماعت و اهل منبر و «محترمین سرشناس» شهرها و «معنویین معتبر» بازار که در امور اجتماعی و سیاسی و اخیراً، حتی در مسائل دینی و شرعی و علمی هم - که اظهار رأی و جبهه‌گیری و صدور حکم و فتوای تکفیر و امر و نهی و تصویب و تأیید آقا در باب نویسنده‌ای، محقق، نظریه‌ای، مؤسسه‌ای، کتابی، نهضتی و گروه فکری و جناح علمی‌ای را ایجاد می‌کند - معتمد و مورد وثوق و منبع خبر صدق و شاهد عدل و موجه و معتبر و «ثقه» اند... و نیز حمل فهرست درازی از عناوین و القاب اوصاف رسمی پرطمطراق و عجیب و غریب تازه‌سازی چون «آیت‌الله» و «آیت‌الله العظمی» و «حجت‌الاسلام والمسلمین».

و کیست که اسلام را و تاریخ را نظام‌های اجتماعی و سازمان‌های سیاسی و فرهنگ‌های طبقاتی را بیش و کم بشناسد و آداب و رسوم و تشریفات و اخلاق درباری و فرهنگ خاص طبقاتی و رفتار ویژه اشرافی را با صراحت و وقاحت در این دستگاہ نبیند. چنین رفتار پر از قید و بند و تشریفات و احترامات و این همه آداب و رسوم و آن همه عناوین و القاب دهان‌پرکن و چشم‌خیره‌کن و بی‌معنی تشریفات که یک آدم عادی از شنیدنش شاخ درمی‌آورد و اگر یکی از اصحاب پیغمبر می‌شنید سرش سوت می‌کشید، در مقایسه با «ادب اسلامی» و فرهنگ اجتماعی و رفتار جمعی پیامبر و خاندانش و یارانش همان اندازه شباهت دارد که زندگی اخلاق و آداب محمد با محمدشاه، حسین با شاه‌سلطان حسین، فاطمه زهرا زنی مظهر مبارزه، رنج، فقر، کار بدنی و مسؤولیت سخت و سنگین هم‌رزمی و همسری با مردی که روزگار از تحملش عاجز بود با ملکه ماری آنتوانت شهبانوی فرانسوی و یا خاتون ملکهٔ مادر ناصرالدین‌شاه، خانهٔ

گلین پیامبر در گوشه مسجد مدینه با کاخ هزار و یک شب بغداد.
 «سنت پیغمبر» یعنی چه؟ مکتب عترت و ولایت اهل بیت و امامت
 علی یعنی چه؟

این‌ها حتی نوشتن کتاب یا رفتن منبر برای ابلاغ و تبلیغ و ارشاد و آگاهی مردم را هم «کسر شأن» مقام منیع خود می‌دانند و اصطلاح خاصی هم که دارند «خلافت مروت» است! مقصودشان از «مروت» با شکوه و پروقار و باطمأنینه و مجلل و محترم و معزز و معنون رفتار کردن و بیرون آمدن و در میان مردم ظاهر شدن و با خلق سلوک داشتن است. مثلاً اگر کفش چسب پیوشی، تند راه بروی، لباس ساده‌تر به تن کنی، با کسی در مجلسی یا معبری به طور طبیعی و راحت حرف بزنی یا خدای نکرده غفلت کنی و بخندی یا عمامه‌ات کوچک‌تر از تاج آغامحمدخان قاجار باشد یا محاسنت کوتاه‌تر از ریش فتحعلی شاه بنماید... یا تفسیر قرآن بگویی، کتاب اعتقادی بنویسی و یا العیاذ بالله برای ابلاغ حقایق اسلام و آگاه کردن مردم به منبر روی و مرتکب وعظ و ارشاد شوی و به نقل آیات و احادیث مبادرت ورزی، خلاف «مروت» عمل کرده‌ای، چون این‌گونه اعمال کار محدثین و مفسرین است که از «فضلا» به شمار می‌آیند، که وعظ و منبری‌ها و روضه‌خوان‌ها و قاری‌ها و نوحه‌خوان‌ها ایند که با «جهال» و «عوام کالانعام، بل هم اضل» سروکار دارند و در شأن علما نیست. تنها رابطه‌ای که علمای عظام و کرام با مردم دارند پیشنهادی است که «عین مروت» است و کار اصلی‌شان برای جامعه «رساله عملیه» است که آن‌را هم نباید مستقیماً خودشان بنویسند، بلکه مجموعه سؤالاتی است درباره طهارت و نجاست و حیض و نفاس و اقسام و اشکال غسل و

جداول لگاریتم شکیات نماز و احکام خمس و زکات و نکاح و ارث و از این قبیل مسائل فرعی فردی تکراری که مطرح شده است و یکی از «اطرافیان آقا» جواب آن‌ها را داده است و آقا در آخر تأیید فرموده‌اند که «این رساله مطابق است با فتوا...» *

و پیغمبر را می‌بینی و در کنارش علی را، کفشی چکمه‌مانند که با ریسمان‌هایی از موی بز بر ساق پا پیچیده و جامه‌ای تنگ از پشم شتر یا کرباس کتان به تن چسبیده و کلاهی دوگوش (قلنسوه) بر سر نهاده و با سر و روی خاک‌آلود و شمشیری به خون آغشته از سفری جنگی به شهر بازمی‌گردند و به خانه می‌آیند و شمشیرهایشان را به همسرانشان می‌دهند که: «بشوی!»

پیامبر را می‌بینی که با نفرتی غلیظ از جامه‌ها و ریش‌های بلند و ادا و اطوارهای اشرافی که آنان را از دیگر خلق خدا، چوپانان و نخلکاران و توده‌های خرده‌پا و خانواده‌ها و طایفه‌های بی‌شکوه و زحمتکش و بی‌حسب و نسب متمایز می‌سازد، ریشش را در مشت می‌گیرد و اعلام می‌کند که: «هر چه از یک مشت بیرون ماند و آتش است». فرمان می‌دهد که دامن‌ها را از زانو کوتاه‌تر بگیرید و آستین‌ها را از نیمه ساق بلندتر نکنید تا در چشم‌ها سبک جلوه کنید، آرایش و لباسی که غلامان، خدمتگزاران، بی‌سر و پاهای جامعه، افراد زحمتکش و کشاورزان و گوسفندداران و توده عادی و مردم طبقات پایین و بی‌تشخص داشتند.

و خود، می‌کوشید هر چه بیشتر ارزش‌های اشرافی و آداب و رسوم و سلوک طبقات و خانواده‌ها و گروه‌های ممتاز و زبده و «متشخص» و «معنون» و «محترم» و «اصیل» و «شریف» و «نجیب» و استخوان‌دار و

مالامال از «اصل و نسب» و «تیره و تبار» را که به قول شاعر: «... * ، همه را به عمد و در پیش چشم همگان در هم شکند و خود را با آنها بیگانه و از آنها بیزار نشان دهد و هر چه بیشتر از فرهنگ و آداب و ارزش‌ها و روش‌های اشرافی طبقات بالا بریده و دور گردد و خود را با توده‌های محروم و محکوم و فاقد فخر و کرامت طبقاتی و نژادی و اجتماعی درآمیزد و با آنان شبیه گردد».

با چنین لباسی و آرایشی از خانه بیرون می‌آید، گروهی با او همراه بودند و به چشم یک پیامبر بزرگ، یک مافوق انسان، یک شخصیت عجیب در او می‌نگریستند و او، در مسیر خود ناگهان به گروهی از بچه‌ها برمی‌خورد که در کوچه با هم بازی می‌کردند، نه تنها از هول و هیبت او نمی‌گریختند و یا به دیوار کوچه لرزان و مؤدب نمی‌چسبیدند، که با آنها همساز می‌شد، و هم‌بازی، مدت‌ها سر در دنبال هم می‌کردند، نوادگان خودش نیز غالباً در میان آنها دیده می‌شدند، با سادگی و بی‌ریایی شگفتی در پیشان می‌دوید تا به چنگشان آورد و آنها به شوخی از او می‌گریختند، گاه آنها را صید می‌کرد و بر دوش می‌گرفت و به شیوه یک بابای مهربان، یک عموی خوب نوازش می‌نمود، شخصیت‌های بزرگ بر اسب یا شتر می‌نشستند، استر و به خصوص الاغ مرکب مردم متوسط و طبقات پست و آدم‌های زحمتکش بود، اما مرکب و -او که خود چوپانی یتیم و گرسنه و بی‌پناه بود و اکنون مبعوث شده است تا شرافت را به معنای دیگری به زمان بفهماند و اشرافیت بلال را جانشین اشرافیت ابوسفیان سازد- استر و الاغ بود.

علی است که خبر می‌دهد که او بر الاغ سوار می‌شد، آن هم الاغ برهنه!

در بدر، سربازی گمنام موضع‌گیری نظامی او را نپسندید و مخالفت کرد. دلایل او را گوش کرد و قبول نمود و جبهه‌گیری سپاه را طبق نظر او عوض کرد. به سراغ کاروان ابوسفیان بیرون رفته بود، با ۳۱۳ تن. کاروان ابوسفیان در برد و به جای آن سپاهی مجهز به سراغ پیامبر فرستاده بود. دوست داشت با همین گروه اندک با دشمن پیکار کند. اما سپاه او از کور و کرهای بی‌چون و چرا و مأموران معذور تشکیل نشده بود، انجمن کرد، نه تنها با افسران ارشد، بلکه با تمامی نفرات، نظر خود را گفت، از همگی نظر خواست، همه حرف‌هایشان را زدند، همگی بر جنگ تصمیم گرفتند، به جنگ برخاست.

در خندق، با جناحی از دشمن که جبهه متحدی از قبایل و جناح‌های گوناگون تشکیل داده بود (غطفانی‌ها) وارد مذاکره‌ای پنهانی شد و قرار و مدار مخفی بست که یک سوم خرماي مدینه را بگیرند و بروند، آن‌ها هم قبول کردند. رهبران طوایف مدینه که فدائیان جانباز مؤمن وی بودند قبول نکردند، و گفتند که این برای ما ننگ است، جز به معامله یا بخشش هرگز بیگانه از ما خرمايي نگرفته بود، اکنون که تو را یافته‌ایم و اسلام را، چگونه به این‌ها باج بدهیم، نمی‌کنیم، و او - بی‌آن‌که به جلالت مآبیش برخورد - نگفت که چون من گفتم باید چنین شود، نظرش را بر پیروانش دیکته نمی‌کرد، دیکتاتور نبود، به سادگی گفت: خرماي مدینه مال شما است، بنابراین حق شما است که درباره آن تصمیم بگیرید، اگر راضی نیستند حق دارید که ندهید، پیش‌نویس قرارداد پیغمبر را پاره کردند.

او را چندان دوست داشتند و به او عشقی همراه با ایمان می‌ورزیدند که همواره از خطر پرستش خویش بر آنان بیمناک بود و با آن مبارزه می‌کرد

با این همه، پیروانش، حتی مردم عادی و گمنام چنان آزادانه و گستاخانه و ساده و بی‌هیچ آداب و ترتیبی با وی رفتار می‌کردند، معاشرت داشتند، گفتگو می‌کردند، انتقاد می‌نمودند و حتی اعتراض و مخالفت که در مغز ما که در فرهنگ و اخلاق و سلوک درباری و خانخانی و نظام طبقاتی و اشرافی بار آمده‌ایم و بینش اسلامی و روحیه دینی‌مان نیز بدان آلوده شده و با آن خو کرده است و روحانیت ما نیز خلق و خوی سلطنت گرفته است، نمی‌گنجد و نمی‌توانیم آن‌را باور کنیم و یا جز به بی‌ادبی و گستاخی و بی‌تریتی و توحش نسبت دهیم و این طبیعی است، چه ادب و تربیت و تمدن ما اشرافی و طبقاتی است و لاجرم تشریفاتی و مالا مال تعارف و تملق و ریا و تظاهر و چرب‌زبانی و...*

و حصیر زیر پای علی که ایران ایالتی از قلمرو پهناور قدرتش بود با فرش بهارستان در کاخ شاه ساسانی...*

علامه مجلسی - امام اول تشیع صفوی - برای آن‌که نام شاه را به قلم آورد، از چند صفحه پیش دورخیز می‌کند تا میدان وسیعی برای جولان نبوغ و دانش و ذوق خارق‌العاده‌اش در خلق تعبیرهای هنرمندانه و صنعت سازهای ادیبانه و ابداعات فیلسوفانه و اختراعات حکیمانه و نازک‌اندیشی‌های شاعرانه و ریختن انبوهی از آیات قرآن و روایات پیغمبر و «قیمتی در لفظ علی» در پای شاه‌سلطان حسین در پیش داشته باشد و آنگاه زنجیری طولانی از عناوین و القاب و اوصاف محیرالعقول آغاز می‌شود که برای پیدا کردن اسم اصلی شاه از آن میان باید مدت‌ها سرگردان شوی.^۱

۱. مقدمه زاد المعاد مجلسی را که کتاب دعا است بخوانید و اگر توانستید، جلو خنده و گریه‌تان را بگیرید.

حضرت مستطاب... * روحانی بزرگ عصر محمدشاه قاجار کتاب کوچکی به نام عقاید الشیعه نوشته است که خدا کند به دست هیچ ذی‌شعوری نیفتد. خلاصه‌ای از مقدمه این کتاب اعتقادی شیعی آن هم به قلم یک روحانی نایب امام و وارث فرهنگ اسلام انقلابی و مردمی که حکومت ابوبکر و عمر بن عبدالعزیز را انحرافی می‌داند و فقط امام معصوم را به عنوان حاکم قبول دارد و شعارش امامت و عدالت است و «ولایت علی» را تنها رژیم اسلامی و قانونی می‌شمارد، این است: *... *
مقایسه کنید با نامه‌هایی که عمال و اصحاب پیغمبر به شخص وی — به عنوان هم پیامبر خدا و پیشوای سیاسی جامعه خویش — می‌نوشتند. و نیز نامه‌های متعددی که شخص پیامبر به بزرگ‌ترین امپراتوران و پادشاهان جهان عصر خویش نوشته است.



می‌بینیم که آخوند این چنین به حاجی خان وابسته است، اما حاجی خان نیز به آخوند محتاج است.
در یک جامعه اسلامی، یک عمر زراندوزی باید توجیه شرعی داشته باشد، در میان پیروان علی، داشتن کاخ سبز معاویه‌ای باید موجه گردد، اسلام محمد را داشتن و تسلیم ابوجهل بودن، به خاطر حسین گریستن و با یزید دست داشتن، همکیش ابوذر بودن و همچون عبدالرحمن عوف زندگی کردن احتیاج به یافتن حیل‌های فقهی و بافتن کلاه‌های شرعی دارد.
این‌ها در بازار اقتصاد درسش را آموخته‌اند. زمینی را غصب می‌کنند و سپس، با توطئه‌ای اداری و به کمک مشاوران حقوقی و کارمندان دارایی، کاری می‌کنند که بتوانند هر سال مالیات قانونی آن‌را به دولت پردازند ارائه

برگ‌های رسمی مالیاتی حق مالکیت آنان را بر این زمین اثبات می‌کند. دولت که مالیات این مالک را از من قبول کرده است، مالکیت مرا بر این ملک قائل بوده است.

با خدا هم می‌توان این چنین معامله کرد. یک عمر در بازار چاییده‌ام و به جان خلق افتاده‌ام و گنج قارونی نهاده‌ام. مردم به شک در آن می‌نگرند، فرزندانم مرا خونخوار خلق می‌بینند، دل خودم هم چرکین است، آخر عمر است و سرزنش خلق از یک سو و نهیب مرگ از سوی دیگر مرا نگران دارد، بنگاه‌هایی هست که «مال صاف می‌کنند» و دلال‌هایی که زمین‌های دونبش و مرغوب بهشت را به فروش می‌رسانند و حتی غرفه‌های خاص پیامبر و امام و شهدای بدر و احد و کربلا را از اینجا برایت رزرو می‌کنند. مکه‌ای می‌روی و مالیات استطاعتت را از گردنت می‌اندازی، حساب مالت را در محضر آقا می‌کنی و سهم ایشان را می‌پردازی و رسید می‌گیری. این رسید خود، سند شرعی مالکیت تو است و اموالت، دیگر چه غم داری؟ اکنون پس از نیم قرن مکیدن خون، معصوم شدی، درست مثل لحظه‌ای که از مادر متولد شدی، تولدی دیگر! این چنین «استخوان سبک می‌کنی»!
حمام سونای مذهبی این است.

ایدئولوژی و نظام یا سیستم یا عقاید و احکام

احکام باید بر اساس ایدئولوژی بناگردد، چه، ایدئولوژی روح و فلسفه و هدف وضع احکام است.

ایدئولوژی ثابت است چه، عبارت است از شناخت جهان و انسان و ایده‌آل‌ها. اجتهاد و تکامل در آن وجود دارد (تقفه در دین) اما در مسیر تغییر یا تصحیح یا تکمیل ذهنیت نه عینیت که قابل تغییر نیست، اما احکام یا سیستم بر دو گونه است، آن بخش که مربوط به رابطه انسان و جهان است لایتغیر است (نماز، روزه، حج...) اما آن بخش که به تنظیم روابط اجتماعی-اقتصادی و رفتار و سنن گروهی است، از آن رو که به شکل زندگی اجتماعی و اقتصادی مربوط است و زندگی و اجتماع خود متغیر است، باید تغییر کند. این تغییر بر اساس تغییر واقعیت‌ها که موضوع آن‌اند صورت می‌گیرد اما مقید به جهت‌گیری و تعهد در قبال ایدئولوژی. طهارت یک ایده است، اما شکل تطهیر برحسب پیشرفت فنی، اقتصادی و سنت‌ها و شرایط محیطی متغیر است.

در حقیقت، حکم یا قانون، شکل مادی از یک حقیقت اعتقادی است یا وسیله تحقق آن و گاه در اثر تغییر شرایط، یک شکل یا وسیله و محتوای

نخستین آن در تضاد قرار می‌گیرد و یا لاقبل با آن بیگانه می‌شود و یا تحقق آن را کند و یا ناقص می‌سازد. چنان‌که شکل سنتی اطعام مساکین که وسیله‌ای برای مبارزه با فقر بود، در شرایط یک مبارزه اجتماعی و طبقاتی به سود محرومان، وسیله‌ای برای تحکیم فقر و مانعی در راه نجات محرومان می‌گردد.

همچنان‌که ایدئولوژی اسلام تحت تأثیر مکتب‌های فلسفی و صوفیانه و مذهبی و علمی قرون گذشته قرار گرفته و براساس بینش و روح فرهنگی حاکم بر جهان قدیم تطبیق یافته و (خود را) متناسب کرده است، فقه اسلامی نیز تحت تأثیر نظام طبقاتی و شکل تولید و توزیع اقتصادی فئودالیت و بورژوازی تجاری قدیم شکل گرفته و توسعه یافته است و سپس در نظر فقهای ما، چون فقه، اسلامی است، در همان قالب‌های قدیم، به نام خلود منجمد گشته و تثبیت شده است.

مبادله، مزارعه، مضاربه، اجاره، مرابحه، ربا، موارد زکوت، خمس...، معاملات، مکاسب... همه اشکال سنتی اقتصاد زارعی و بازاری قدیم است که فقه اسلامی خود را با آن‌ها منطبق ساخته و در آن اشکال محبوس شده است و منحصر، اسلام که در آغاز پیروانش گروهی انقلابی بودند که در آن مرد فکر و مرد حرف و مرد تشریفات و مرد عمل و مرد مبارزه از هم تفکیک نبودند، بعدها که امت به اجتماع بدل شد و جامعه مثل همیشه طبقاتی شد، طبیعتاً طبقه‌ای هم به نام روحانیت رسمی در بخش حاکم بر جامعه شکل گرفت که نقش مشابهی با طبقه روحانیت دیگر مذاهب در دیگر جوامع به عهده گرفت و آن توجیه وضع موجود و تفسیر عقاید و تدوین احکام به سود طبقات بالا و در برابر طبقات محروم بود.

و از این قاعده نفی مطلق استثمار کردن و استثمار شدن را استنباط نکرده‌اند، و حتی اعم از آن، هرگونه تجاوز به حقوق انسانی را - سیاسی، اقتصادی، فکری و شأنی.

راه دیگر، که قاعده‌ای آنچنان بود که به هیچ وجه به سود طبقه حاکم قابل تأویل و توجیه نبود، امکان تحدید حدود معنی و مصداق آن هم نبوده، چنان صریح و قاطع و شدید بوده که هیچ راهی نداشته و مورد احتیاج طبقه مالک بوده و پولدارها، و به زیان استثمار نیروی کار به وسیله پول، ناچار به تنها چاره‌ای که وجود داشته متوسل می‌شدند و آن، کلاه گذاشتن سر خدا بوده است، خیلی صاف و پوست‌کنده، هرچند وقیح و احمقانه، و آن دست‌کاری در فرم بوده برای تغییر عنوان، مثل ربا که جنگ علیه خدا با یک دستمال، یا یک سیر نمک به صلح و رضایت و حتی ثواب بدل می‌شده است! و از این قبیل است: دست‌گردان، صلح دروغین.

علت این همه، یک چیز بوده است، وابستگی طبقاتی روحانیت به طبقات حاکم، در سنی وابستگی به هیأت حاکمه، در شیعه وابستگی به طبقه حاکم، او همدست و مأمور حکومت بوده و این از طریق طبقه پولدار تغذیه می‌کرده است، طبقه‌ای که به او هم در قبال غارت مردم، استثمار دهقان و کارگر و برده، و ستم بر مصرف‌کننده، سهمی می‌داده است، و نام این هم «سهم امام»! چه اصطلاح مشکوک و بدی! سهم! خلیفه به نام جانشین رسول می‌گرفت و این به نام نایب امام. کارگر و دهقان و برده و فقیری که خونش مکیده شده، نه چیزی داشته که زکوتش را بدهد و نه سودی برده که خمسش را بپردازد، برای او اسلام خلیفه رسول و اسلام نایب امام هم چیزی ندارد که بدهد، محرومان به این مقامات مقدس و

فقیهان مجلل عرض ارادت می‌کرده‌اند و دست می‌بوسیده‌اند و ابراز احساسات خشک و خالی، اینان هم در عوض به محرومان نصیحت می‌کرده‌اند و پند و اندرز و دعوت به صبر و قناعت و مژده‌های خشک و خالی که سر پل صراط حقت را می‌گیری و در بهشت عدن خانه و خوراک و نعمت و راحت می‌یابی، به شرطی که در این دنیا، خرمن را که به انبار ارباب می‌بری، با وسواس و احتیاط دینی، خوشه‌ای از بهره مالکانه‌اش وارد طعامت نشود که هم لقمه‌ات حرام می‌شود و هم نطفه‌ات و هم نمازت باطل است و هم روزه‌ات و تمام وجودت نجس می‌شود و هم در دنیا برکت از میان می‌رود و هم در آخرت رحمت نصیبت نمی‌شود چون:

الناس مسلطون علی اموالهم!

مدیر کارخانه‌ای که مقدس بود، سرایدار را از اینکه در باغچه کارخانه کمی سبزی خوردن کاشته بود منع می‌کرد که سهامداران راضی نیستند.

و عجبا که فرمان صریح و قاطع و روشن پیغمبر که «الزرع للزارع و لو کان غاصباً»؛ به کلی فراموش شده است، چون این فرمان را هیچ کار نمی‌توان کرد. نه به نفع مالک می‌توان توجیه کرد، نه به ضرر مردم می‌توان تحدید کرد و تصغیر، نه می‌توان کلاه شرعی سر خدا گذاشت، و نه حتی طرز بیان جوری است که بشود جزء مطالب اخلاقی اسلامی جا زد و از کارش انداخت. هیچ راهی ندارد، یک حکم است آن هم به صورت خبری، که شدیدتر است، آن هم راجع به یک مسأله صد در صد اقتصادی و آن هم با قید «و لو کان غاصباً» تعبیرات هم ساده و هم عادی است و راهی برای تأویل و توجیه فلسفی و اخلاقی و معنوی و روحی و اخروی نیست، باید گذاشت لای سبیل. چیزی کوچکی هم نیست، تمام نظام اقتصادی را

فرامی‌گیرد و رابطه سرمایه و کار و کالا و سود را در مسیر تولید معین می‌کند، خطرناک است. همه رشته‌ها را پنبه می‌کند، شتر دیدی ندیدی. ما مجبوریم آنچه روایت نقل می‌کنیم راست باشد، مجبور نیستیم آنچه روایت راست است نقل کنیم. دروغ را نگفتن واجب است، راست گفتن که واجب نیست، این هم آخرین علاج، وقتی اصلی در اسلام هست که به زیان مالدار است و به سود زحمتکش و هیچ‌کارش هم نمی‌توان کرد، تنها کاری که می‌توان کرد این است که فراموشش کنیم، اصلاً طرحش نکنیم. فراموش کردن و فراموشاندن هم یک راه است.



اصل - فقه اقتصادی را باید بر اساس بینش اقتصادی اسلام فهمید، استنباط و اجتهاد کرد و یا فتاوی و مقررات آنرا نقد کرد، فقه اقتصادی باید بر بینش اقتصادی منطبق باشد. اساساً این یک قاعده عقلی و بدیهی است که قوانین تحقق عملی و خارجی مفاهیم و اصول و آرمان‌ها و مقاصد اعتقادی است. اول فلسفه سیاسی یک انقلاب یا نهضت مطرح می‌شود، و بر اساس آن است و برای تحقق آن است که قانون اساسی آن تدوین می‌شود. قوانین اساسی را بدون فهم فلسفه سیاسی نمی‌توان فهمید، نمی‌توان نقد و تنقید و تأیید و بررسی کرد، یا تدوین نمود. بدون آن اساساً معنی ندارد. ابتدا فلسفه انسان و حقوق بشر مطرح می‌شود و سپس قوانین مدنی و جزایی و جنایی و قضایی... تدوین می‌گردد. آنچه قوانین جزایی و حقوق مدنی را در فرانسه با آفریقای جنوبی، عربستان سعودی، با رم قرون وسطی، با آتن قدیم یا شوروی یا هند متمایز می‌کند، فلسفه حقوق است که بر اصالت فرد، اصالت نژاد، اصالت مذهب، اصالت قوم، اصالت طبقه... استوار است.

و اما بینش یا فلسفه اقتصادی نیز خود براساس جهان‌بینی و ایدئولوژی منطبق است. بنابراین زیربنای فکری یک مکتب جهان‌بینی و ایدئولوژی آن است، سپس در مسیر آن و منطبق بر آن، فلسفه انسان‌شناسی و فلسفه زندگی و براساس آن، فلسفه اقتصادی و براساس آن، فلسفه اقتصادی و براساس آن، نظام مالی و قوانین مالکیت و تولید و توزیع و رابطه میان فکر و کار و سرمایه ثابت و سرمایه متغیر و کار جمعی و فردی ... و

متأسفانه ما وقتی از اقتصاد اسلام صحبت می‌کنیم، فقط احکام مالکیت و قوانین فقهی را مورد بررسی قرار می‌دهیم. بنابراین برای بررسی نظام اقتصادی، قبلاً باید فلسفه اقتصادی اسلام را جست و برای فهم فلسفه اقتصادی اسلام، فلسفه جهان‌بینی و انسان‌شناسی اسلام یا ایدئولوژی آن را شناخت. بنابراین، زیربنای اساسی، توحید است (جهان‌بینی) و سپس توحید نژادی است (انسان‌شناسی).

سپس فلسفه اقتصادی اسلام:

۱. تمامی منابع تولید و مواد طبیعی قابل تولید و مصرف در طبیعت، برکاتی است که برای «تمام مردم» آفریده شده است. به وسیله خدای تمامی مردم.

«هو الذی انزل من السماء ماء لکم منه شراب و منه شجر فیه تسیمون. ینبت لکم به الزرع والزیتون والنخیل والاعناب و من کل الثمرات. ان فی ذلك لایه لقوم یتفکرون (نحل)»، «والارض بعد ذلك دحیها، اخرج منها ماءها و مرعیها، والجبال ارسیها، متاعاً لکم و لانعامکم (نازعات)»، «هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً (بقره)».

۲. ستایش و تقدیس مال و اقتصاد و زندگی مادی: من لا معاش له... انی احببت حب الخیر، المعروف، فضل من ربه و مغانم کثیره، (حتی هدف مهاجرت که عالی‌ترین حرکت در اسلام است، رسیدن به زندگی مادی مرفه و اقتصاد پیشرفته است!)

۳. برعکس، تحقیر و تحریم دنیا! (آیا تضاد است؟ المال والبنون زینة الحیاه الدنیا - انما اموالکم و اولادکم فتنه) آیا جز این است که نفس اقتصاد در رابطه مالکیتی آن است که خیر می‌شود یا فتنه و شر؟ الهیکم التکاتیر حتی زرتم المقایر، الذی جمع مالاً و عدده، کل لتنزیل کنز، هر مالی که شب بماند بر صاحبش آتش می‌شود! حتی فقها کنز را معین کردند که نصاب مشروع آن چند درهم بیشتر نیست. تاریخ آن را گفته است: من نظر فیه فقد عمی، و من نظر به فقد بصر.



۱. بسیاری از مواردی را که در اسلام حرمت مالکیت فردی تلقی کرده‌اند، مواردی است که در برابر سه عامل متداول - به خصوص در شبه‌جزیره - دزدی، غارت و غضب و برای نفی این سه عامل مطرح شده است. مثلاً در حجة الوداع که سفر می‌کند:

«یا ایها الناس ان دمائکم و اموالکم علیکم حرام الی ان تلقوا بربکم کحرمه یومکم هذا و کحرمه شهرکم هذا».

دفاع از حقوق مردم، حق زنده بودن و زندگی کردن مردم در برابر دزدها، غارتگران و غاصبان و آدم‌کشان یعنی دشمنان مردم کجا و دفاع از مالکیت فردی بر سرمایه و انحصار منابع طبیعی تولید برای استخدام مردم و استثمارشان که خود دزدی و غارت و غضب است کجا؟

۲. فرد، در مالکیت بر مال، اصالت عمل نمی‌کند، وکالت و خلافت عمل می‌کند، جانشین جمع است «آمنوا بالله و رسوله، و انفقوا مما جعلکم مستخلفین فیہ»^۱.

پس مالکیت بر مال، بر مفهوم امروزی آن که از حقوق رم و بینش غربی آمده است، در فرهنگ ما معنی ندارد، بلکه به جای مالک، متصرف یا مباشر و عامل باید به کار برد.

بنابراین، فرد به عنوان مأمور مالک اصلی که خدا است - رب - عمل می‌کند، یعنی با کار تولیدی، مواد طبیعی و خام را تبدیل به مواد مصرفی می‌کند تا طبق وظیفه آن‌را در «راه خدا» انفاق کند.

الارض لله عز و جل و لمن عمرها.^۲ به قول استوارت میل «بر مالک است که زمین را بهره‌کشی کند و ان لا يجعل مواردها تنفد و با آن به گونه‌ای عمل کند که انگار ملک عام است که حق نگهداری آن‌را به وی سپرده‌اند».

فلسفه و حد مالکیت فردی

اسلام از «حبس مال و منبع تولید» بیزار است.

[در] کتاب جواهر الکلام راجع به احیاء موات آمده است که:

«ان بعض الفقهاء قال بان محیی الارض ینبغی ان یقتصر علی قدر

کفایته لئلا یضیق علی الناس».

اگر استخدام نیروی کار به وسیله سرمایه برای فرد سرمایه‌دار جایز باشد چنین محدودیتی چرا؟ جز این است که همان سخن پروردن است که «مالکیت مردود است چون مخالفت مالکیت است»؟

۱. حدید.

۲. مفتاح الکرامه، سید جواد عاملی، ج ۷، ص ۱۰.

پیغمبر را پرسیدند کدام عمل نزدت محبوبتر است؟ گفت: «ادومها و ان قل».



پیغمبر: «ان قامت علی احدکم القيامة و فی یده فسیله فلیغرسها». اساساً تقسیم‌بندی گروهی و صنفی و طبقاتی براساس کار فکری، کار اقتصادی، کار بدنی... وجود نداشت. پیغمبر خود کار می‌کرد. حتی یکی از اصحاب نبود که کار نکند. ابوبکر حتی در دوره خلافتش کار می‌کرد. تابعین نیز چنین بودند. امام ابوحنیفه خزاز بود. امام حنبل با دست خود کار می‌کرد و زمین صاف می‌کرد: «و ربما اخذ القدوم و خرج الی دار السکان یعمل» و فرزندانش را امر می‌کرد که به کوچه و بازار بروند و مشغول کسب و کار شوند، «آقازاده» نشوند. اصحابش را که مالک بود، دستور می‌داد که سرزمین یا باغشان بمانند تا در آن کار کنند، بایزید بسطامی باغکار بود، واقدی گندم فروش بود (حناط)، و عوام و فرزندش زبیر جزار بود. دو مرد آمدند و از پیغمبر صدقه خواستند. گفت: «اعطیکما بعد ان اعلمکما ان لا حظ فیها لغنی و لا لقوی مکتسب». یعنی قادر به کار. محمد بن مقاتل می‌گوید: ینبغی للرجل ان ینظر رغیفه من این هو؟ سفیان ثوری: فی کسب الحلال، اعمل من عمل الابطال. از پیغمبر پرسیدند، بهترین کسب چیست؟ گفت: «عمل الرجل بیده و کل بیع مبرور». قاضی ابویوسف: «مرا هر سال ۱۲ درهم کفایت می‌کند هر ماه یک درهم، و مرا به کار وانمی‌دارد مگر زبان این فقرا که می‌گویند: ابویوسف از کجا می‌خورد؟ (مثل اینکه کار علمی و حتی اداری را - حتی در مقام قاضی ابویوسف - مایه معیشت مادی نمی‌شناسند!)». وی

می‌گوید: «انا اتفقہ فی مطعمی من ستین سنہ» فهو فی علمه لطعامه یری انه یتفقہ یتدبر و لا ینسی الله و ذکره!

خلال شرح می‌دهد که: «کان داود لا یأکل الا من عمل یده، و کان یخطب الناس علی منبره و انه لیعمل الخوص یده، فیعمل منه القفه او الشیء ثم بیعث به مع من یبیهه و یأکل ثمنه، و کان سلیمان ابنه، یعمل الخوص یده و یأکل خبز الشعیر، والنبی ادریس کان خیاطاً، و کان یتصدق بما فضل من کسبه بعد قوته و كذلك کان لقمان خیاطاً و کان زکریا نجاراً...»

پیغمبر گوسفندچرانی می‌کرد و سپس کارگر خدیجه شد، در زمان رسالتش نیز کار می‌کرد و مزد می‌گرفت، علی کار می‌کرد حتی تدبر یده! ابوبکر بزازی می‌کرد و در مدینه گوسفندان زنان یهود را می‌دوشید و خرما مزد می‌گرفت و با پیغمبر قسمت می‌کرد. حتی در مقام خلافت بر مشغله‌اش!

سفیان ثوری در مسجدالحرام گروهی را دید که نشسته‌اند، گفت به چه کار نشسته‌اید؟ گفتند: چه کار کنیم؟ گفت: در جستجوی فضل خدا باشید و کل بر مسلمانان نگردید!

گویی خوردن را تنها از طریق کار تولیدی و مادی حلال می‌شمردند. روشنفکران و رهبران و شخصیت‌های سیاسی و اداری و اجتماعی و مقامات حتی پیامبران و امامان، ایدئولوگ‌ها و سخنران‌ها و نویسندگان و روحانیون همه برای زندگی مادیشان باید کار مادی کنند و گرنه عیال مسلمین می‌شوند. این حرف سن‌سیمون نیست که جز کسانی که در تولید نقش مستقیم دارند، انگل جامعه‌اند؟ روشنفکران، ادیبان، پهلوانان و

روحانیون، شاعران و سیاستمداران و...؟ آیا فرمان مدتی کار بدنی در مزرعه و کارخانه برای همهٔ مقامات حزبی و دولتی واجب است، از همین فلسفه آب نمی‌خورد؟

عمر عمل و مرگ در راه عمل را شهادت در راه خدا می‌شمرد! «یا ایها الناس کتب علیکم ان یاخذ احدکم ما له فیبتغی فیہ من فضل الله عز و جل، فان فیہ العبادہ والتصدیق، وایم الله لان اموت فی شعبتی رحلی وانا ابتغی بمالی فی الارض من فضل الله، احب الی من ان اموت علی فراشی، و قلت انها شهاده لرأیت انها شهاده»!

من احياء ارضا میتة فهی له، و لیس لمحتجز حق بعد ثلاث سنین (خراج ابویوسف).

عمر، حکم بر خلع مالکیت پس از سه سال تعطیل را از زمین بر دیگر موارد از قبیل غنایم و فیء نیز تعمیم داد.

مالکیت، بر اساس کار

۱. للرجال نصيب مما اكتسبوا وللنساء نصيب مما اكتسبن (نساء).

(آنچه مهمتر است این است که می‌گویید: از آنچه کسب و کار خودشان است نصیبی دارند، یعنی تمامی دسترنج شخصی‌شان نیز به مالکیت شخصی‌شان نمی‌آید، بلکه سهمی از آن نیز باید انفاق شود. خمس، زکات، صدقه... و آیه لهم الارض الميته احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یا کلون، و جعلنا فيها جنات من نخيل و اعناب و فجرنا فيها من العيون، لیا کلوا من ثمره و ما عملته ایدیههم افلا یشکرون) [یس].

(آنچه مهم است این است که غیر از منابع طبیعی، حتی آنچه را به وسیله کار افراد نیز به وجود آمده است و تولید شده، به خود نسبت می‌دهد!)

«و ان لیس للانسان الا ما سعی». بر این اساس عمر فتوی داد که: «بأن من کانت له ارض فترکها ثلاث سنين لا یعمرها فعمرها قوم آخرون فهم احق بها».

و این فتوی از حکم پیغمبر که به عنوان اصلی بیان شده است گرفته شده که: «لیس لمحتجز حق بعد ثلاث سنين».

در قانون اراضی عثمانی و حتی امروز در قانون مالکیت لبنان آمده است که هرکس زمینی را که در تصرف او است سه سال مهمل گذاشت، از

او گرفته می‌شود و در کتاب خراج ابویوسف این اصل آمده است و این قانون از آن استنباط شده است. سید محمد بحر العلوم در بلغة الفقیه ص ۱۶ می‌گوید:

«ما تداول فی عصرنا الان فی دولة آل عثمان من بیع الاراضی اخراجیه و غیرها معبرین عنه بالطابو يجعلها فی المزیاده و يعطونها لمن یزید ثم من بعده لا ولاده الذکور والانات بالتساوی بینهم لیس هو بیعاً حقیقتاً، و لا تملیکاً و لا تملکاً، بل انما هو تمویض و تقبل بالمقاسمه علی الخمس من حاصلاتها... فلا تملیک و لا تملک و لا ارث و لا میراث».

اموال شیاع

اصل: «الناس شركاء فی ثلاث: الماء والكلاء والنار»

پیداست که منابع تولید در عصر پیامبر که عصر دانداری و کشاورزی غیر صنعتی بوده است همین سه تا است و بر این اساس، طبیعی است که در نظام‌های تولید صنعتی و سرمایه‌داری منابع تولیدی دیگر نیز مشمول این قاعده می‌شود. وگرنه مثل سیستم زکات می‌شود که در نظام تولیدی امروز بی‌معنی است. استدلال قرآن برای این اشتراکیت چنین است:

«افرایتم الماء الذی تشربون، ءأنتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون، لو نشاء جعلناه اجاجاً فلو لا تشكرون».

«الله الذی خلق السموات والارض و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقاً لكم و سخر لكم الفلك لتجرى فی البحرى فی البحر بامرہ و سخر لكم النهار».^۱

۱. ابراهیم، ۳۲.

«فانزلنا من السماء ماء فاسقيناكموه و ما اتمم له بخازنين»^۱.
 «فمن منع فضل ماءٍ يقول له الله يوم القيامة. اليوم امنعك فضلي كما
 منعت فضل ما لم تعمل يداك»^۲.
 بنابراین آنچه با کار شخصی ساخته نشده است، منابع و مواد طبیعی که
 ساخت خدا است، مالکیت عام دارد، بنابراین، مالکیت تنها بر اساس کار
 تحقق می یابد و طبیعی است که تنها انسان هایی که کار می کنند می توانند
 مالک باشند. بنابراین، اساساً مالکیت بر سرمایه برای استخدام کار معنی
 ندارد، مالکیت، در این صورت، به معنی حق انسان بر دستاورد خویش
 است یعنی حق برخورداری انسان از دستاورد خویش. ثمره کار خویش.
 پس مالک یعنی کارگر.



چهار تلقی — به چهار اعتبار — از یک موضوع

۱. دنیا، کنز، ویل لكل همزه لمزه، الذي جمع مالا و عدده... الهیکم التکاتیر
 حتی زرتم المقابیر.
۲. خیر و معروف و فضل من ربه و مغانم کثیره و زینة الحیاة الدنیا،
 معاش پایة معاد، الخبز ما عبد به الرحمن لیس منا من [ترك] الدنیا للاخرة،
 و من [ترك] الاخرة للدنیا.
۳. فقر = کفر.
۴. زهد و اعراض از زندگی و کشتن نفس و تعطیل غرایز و...

۱. حجر، ۲۲.

۲. صحیح بخاری، جزء ۳، ص ۱۱۳، مسند احمد حنبل، ۱۰-۶۶۷۳.

ویل للمطففین

ویل لكل همزه لمزه

تضاد الله ≠ طاغوت

ملاء- مترفین، پایگاه طبقاتی قدرت حاکم (فرعون).

تعریف دین در جهت مسؤولیت طبقاتی: ارایت الذی یکذب بالذین؟
نفرت از دین بی مسؤولیت و روح مذهبی بیگانه با سرنوشت توده،
سرگذشت مظلوم: ویل للمصلین.

صفت الله: قائم بالقسط، عادل.

رسالت پیامبران و هدف اساسی از ارسال پیامبران و کتاب: «لیقوم

الناس بالقسط».

دو جبهه در برابر هم، در یک جبهه: کافران و کشنندگان پیامبران و
قاتلان مردم عدالتخواه: الذین یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر حق
و یقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس.

دوگرایش طبقاتی اسلام پس از پیامبر

علی و تشیع، ابوبکر و تسنن، چهره طبقاتی پارتیزان‌های هردو جناح:
سلمان، بلال، مقداد، ابوذر، ...

ابوعبیده، خالد، عمروعاص، عبدالرحمن عوف، عثمان، ...

ابوبکر و عمر، هردو چهره طبقه متوسط، ساتر، میانه‌رو، واسطه انتقال
انقلاب اسلام از محمد به معاویه، از بنی هاشم به قریش، از چپ به راست،
از امامت به سلطنت، از انقلاب به محافظه کاری، از امت به امپراتوری.
آمبورژوازه شدن اسلام و تشکیل طبقه جدید اشرافی از مجاهدان و

تجانس آن‌ها با اشراف قدیم جاهلیت در عصر عثمان. مبارزه علی با این طبقه، تکیه بر زهد انقلابی عصر محمد و نفی وضع موجود و گرایش به دنیاپرستی در متن انقلاب خداپرستی. شرک طبقاتی در جامه توحید اسلامی، عقب راندن توحید به مرز ذهنیت فلسفی و کلامی و غیبت آن از زندگی عینی و نظام اجتماعی و رابطه نژادی و طبقاتی و خانوادگی و قومی... خلافت، در دمشق وارث سزار روم و در بغداد وارث خسرو ایران، در کوفه وارث محمد اُمّی (ص).

حسن، آخرین مقاومت و شکست، پیروزی نهایی اشرافیت و سلطنت و سرمایه بر مردم، و حسین مظهر انقلاب طبقه مظلوم و شورش بر قدرت حاکم و جدا شدن مرز طبقاتی جامعه به دو طبقه دارا و نادار و تفکیک اسلام به اسلام حاکم، تسنن و اسلام محکوم، تشیع در نظام جباران جدید. جنگ ابوذر - عثمان، کعب الاحبار، بر سر ارثیه عظیم عبدالرحمن، جبهه گیری طبقاتی مشخص که هر دو با اسلام توجیه می شود.

جبهه گیری طبقاتی پیامبر

۱. در برابر بت‌ها.
۲. در برابر قریش.
۳. ورود به مدینه، در برابر صاحبان بیوت، خانه جابر بن عبدالله و زمینی از آن دو یتیم!
۴. حساسیت متضاد طبقاتی عرب در برابر دعوت وی، چهره طبقاتی گروندگان وی (اراذل الناس).
۵. ریشه طبقاتی خود وی، گوسفندچرانی رسول اُمّی، تصویر قرآن از محمد پیش از بعثت.

۶. رفتار اجتماعی ضد طبقاتی و مبارزه با ارزش‌های اشرافی، سوار شدن بر الاغ، حتی برهنه، حتی کسی را هم پشت سر خود سوار کردن، بر دست پینه‌بسته کارگر و در پیشاپیش سپاه و روبروی خلیف بوسه زدن، مبارزه با ریش بلند، قبای بلند، آستین بلند، لباس ابریشم، به کار بردن طلا و زینت زرین و ظروف زرین، زندگی، لباس، مرکب، خانه، خوراک و اثاث و خانواده خودش.

۷. انتصاب‌های ضد اشرافی: سالم، امام جماعت در قُبا، بلال برده حبشی مؤذن رسمی اسلام، فرماندهی اسامه مولی‌زاده به بزرگ‌ترین سپاه مسلمانان که اشراف و رجال بزرگ در آن سربازند.

مبارزه تبلیغاتی:

من تواضع لغنی قد ذهب ثلثا دینه - انا والدنیا؟ یا دنیا غری غیری.

فقر و ثروت

کاد الفقر ان یکون کفراً

من لا معاش له لا معاد له

هنگامی که فقر از دری وارد شود، ایمان از در دیگر خارج می‌شود

(ابوذر).

... امروز، تمام جامعه‌شناسان، یکی از عوامل از خود فارغ شدن و از خود بیگانه شدن انسان را «تخصص» می‌دانند. تخصص، آدم چندبُعدی را - که هر انسانی چندبُعدی است - یک‌بُعدی می‌کند.

مثلاً یک کفاش - که آشنای شما است - تا به شما می‌رسد، ناخودآگاه اول چشمش به طرف کفش شما می‌رود و بعد با شما احوالپرسی می‌کند؛ یک عینک‌ساز این‌گونه است و همین‌طور یک طبیب چشم. همچنین یک خیاط اول لباس‌های شما را می‌بیند و بعد خودتان را؛ یک سلمانی نیز این‌طور است. یک طبیب تا شما را به ذهن می‌آورد، اول وضع مزاجی شما را به ذهن می‌آورد، بعد حال خود شما را می‌پرسد؛ یا وقتی [آن طبیب] به خودش فکر می‌کند و به درونش نگاه می‌کند، بیشتر وضع روده و کلیه و معده‌اش را نگاه می‌کند، تا آن درونی که ما از او می‌فهمیم. به خاطر این، معلوم می‌شود که «تخصص» انسان را «یک‌بُعدی» می‌کند، و به قول «مارکوزه»: «یک‌ساختی»^۱.

متأسفانه «تمدن» براساس «تخصص» است؛ یعنی تا تخصص به وجود نیاید، تمدن به وجود نمی‌آید. تا شما فقط در رشته‌کاشی نباشید،

1. unidimensionnel

یا یک آدم زاهد و عارف و خودساز و درون‌گرا و از این قبیل است؟ این‌ها را نمی‌توانیم در شخصیت او تفکیک کنیم؛ یا حضرت امیر و یا تمام اصحاب دیگر حتی ابوبکر، عمر، عمار و همه کسانی که پیغمبر ساخته، حالا آن اختلافاتی که ما داریم جدا، که اصلاً آن‌ها یک بحث اجتماعی است.

... این را می‌خواستم بگویم که حرف زدن یکی از انحرافاتش این است که تمام احتیاجات دیگر آدم را که به همه چیز احتیاج دارد - تعطیل می‌کند؛ آدم ضعف‌های خودش را احساس نمی‌کند، کمبودهایش را احساس نمی‌کند، این احساس را که «من از خیلی آدم‌هایی که مستمع من‌اند، ضعیف‌ترم»، نمی‌کند و چون بهتر از همه حرف می‌زند، احساس کاذبی به او دست می‌دهد که شاید بهتر از همه فکر می‌کند و بهتر از همه هم هست؛ این، اول انحراف است؛ در صورتی که من به قدری در برابر شاگردانم احساس حقارت کرده‌ام یا داشته‌ام که اندازه ندارد، چون دیدم کسانی که حتی من اول آن‌ها را در خط انداختم، از من در عمل و «فضیلت اخلاقی» فرسنگ‌ها جلوترند. بعد یک مرتبه یادم می‌آید که چطور من این کمبود را، در موقعی که پشت تریبون بودم، یا در کلاس، فلسفه می‌فرمودم (!)، احساس نمی‌کردم.

س: چاشنی کارش حرکت فشنگ است، ممکن است وزنش کمتر باشد، ولی کارش مهمتر است؛ حرارت اولیه را چاشنی تولید می‌کند.
ج: از لحاظ تکنیکی بله؛ اما از لحاظ اینکه خود آن چاشنی، یک تکه فتیله بیشتر نیست، این را نمی‌فهمد و خیال می‌کند همه چیز است! بعد چیز دیگری هست و آن اینکه (همان‌طور که در قانون تکامل هست): «هر

عضوی که بیشتر کار می‌کند قوی‌تر می‌شود و هر عضوی که کمتر کار می‌کند، ضعیف‌تر می‌شود و کم‌کم از بین می‌رود؛ ذهن آدم هم یکی از اعضای آدم است. سخنران و نویسنده تنها ذهنش کار می‌کند. من گاهی فکر می‌کردم، همین قدر که مقاله‌ای می‌نویسم، اگر ظهر هم غذا نخورم، فقط از لحاظ بهداشتی اشکال دارد و بعداً اگر بمیرم مهم نیست؛ این درست است که یک علامت اخلاص است، اما یک علامت انحراف هم هست؛ برای اینکه معلوم می‌شود من برای این نوشته، بیش از آنچه ارزش داشته، حساسیت و ارزش قائل بوده‌ام و قیمت تعیین کرده‌ام. چون ذهن فقط کار می‌کند، از این جور آدم سخنران نه کسی عمل می‌خواهد، نه مایه گذاشتن، نه پول دادن و نه کار کردن. فقط مجلسی تشکیل داده‌اند و «آقا» تشریف آورده‌اند و «بفرمایید!» بعد او کم‌کم به صورتی درمی‌آید که همه استعدادهای انسانی‌اش تعطیل می‌شود و فقط استعداد ذهنیت و حافظه‌اش رشد کند و هنر نطاقی‌اش رشد می‌کند؛ در آن [آدم] یک جزء بزرگتر از جزء دیگر می‌شود، «یک‌بُعدی» می‌شود، آدم منحرفی می‌شود؛ درست مثل آدمی که فقط گردنش رشد می‌کند یا دماغش فقط گنده بشود، به یک چنین حالتی درمی‌آید! بعد هم غروری به آدم دست می‌دهد و رضایت خاطری، که اول انحراف و گمراهی همان رضایت خاطر است. بعد که آدم ضربه‌ای می‌خورد. یا زبانش را می‌بندند یا قلمش را می‌شکنند، یا عقبش می‌زنند، و در حالت شکست به ارزیابی خودش می‌نشینند، ضعف‌هایش بروز می‌کند و می‌فهمد که چقدر از اعضای معنوی وجودش سال‌ها تعطیل بوده و اصلاً استعمال نشده و ضعیف مانده، و کسی که یک آدم معمولی بوده، در ضمن کار و تجربه رشد پیدا کرده و از او جلوتر افتاده.

... این وضعی را که ما الآن داریم [در نظر بگیرید]: این همه از «روحانیت» توقع داریم که: چرا نیاز زمان را درک نمی‌کند؟ چرا نیاز طبقات محروم را درک نمی‌کند؟ چرا تضاد طبقاتی را حس نمی‌کند؟ چرا استثمار را نمی‌فهمد؟ چرا فقه ما را از محدوده منافع یک‌عده پولدار بیرون نمی‌آورد، چرا؟ چرا؟

این چرا چراها بیخودی است، این انتقادات بیخودی است. به خاطر اینکه اگر وضع زندگی یک روحانی را نگاه کنید، نمی‌توانید چنین توقعاتی را از او داشته باشید؛ برای اینکه او به صورت یک سیستم و فردی درآمده که این جور کارها را می‌کند، همین احکام فقهی و دینی و مسائل و... بعد یک «شخصیت اجتماعی» شده و چون «شخصیت اجتماعی» شده، خودبخود با شخصیت‌های اجتماعی از نوع دیگر، که معمولاً پولدارها و میزدارها هستند، سروکار دارد؛ ولو آدمی است که واقعاً علی‌دوست و محمددوست است، قرآن‌شناس است و واقعاً همه زندگیش را هم در اسلام می‌گذارد، ولی از لحاظ رابطه اجتماعی، او با کسانی که در «سطح حیثیتی» خودش هستند، سروکار دارد. کسانی که از لحاظ حیثیتی با یک شخصیت بزرگ فقهی سروکار دارند، چه کسانی‌اند؟ یا یک شخصیت بزرگ بازار است، یا یک شخصیت بزرگ اجتماعی یا یک شخصیت بزرگ سیاسی است یا یک آدم متمکن معنون است. هیچ وقت یک دهقان یا یک کارگر کوره‌پزخانه که مرید فلان آیت‌الله هم هست، مقلدش هم هست، تمام خانواده‌اش را هم بر اساس رساله آقا بزرگ می‌کند، در خودش می‌گنجانند که یک روز هم آقا را سر سفره خودش دعوت کند؟ تا حالا چنین حادثه‌ای پیش آمده؟ اصلاً توقع چنین چیزی ندارد! یک فاصله و یک دیوار نامرئی

بین او و این آقا هست که تسخیرناپذیر است. اصلاً، خودبخود او در طبقه اجتماعی بالا محصور است و طبیعی است که او نمی‌تواند حس کند که مردم اصلاً چه می‌کشند. این است که از روایات و آیات قرآن هم که دائماً به او سیخ می‌زنند که: «به توده مردم باید گرایش پیدا کنی»، فقر هست، کاد الفقران یکون کفرا و...، تنها احساسی که در او به وجود می‌آید این است که مثلاً نزدیک زمستان که می‌شود، از این آقایانی که اطرافش هستند، جمع کند و دائماً این‌ها را از لحاظ دینی دستمال کند، تحریک کند، بادمجان دور قاب بچیند، که بله، یک خاکه زغال و...! بعد او می‌فهمد که آن رسالت چپ‌گرایی اسلامی‌اش را هم انجام داده است! در آن «محصور بودن طبقاتی» که او دارد، بیشتر از این نمی‌تواند بفهمد و نباید هم بفهمد. ولی امروز در خودسازی، مهندسی که بیست هزار تومان حقوق دارد، جوانی که در زندگی اشرافی و لوکس مثل گل بزرگ شده، ایمان اعتقادی او، وادارش می‌کند که برو و از این طبقه‌ات بکن و برو با دهقان و کارگر، اصلاً برو هشت ساعت در یک کارخانه کارکن و بین معنی کار چیست، بین پینه بستن چیست، بین در اتاق دو در سه متر، یک خانواده پنج نفری را گنجاندن از لحاظ فیزیکی چیست، حالا از لحاظ روانی و عاطفی و تربیتی و... هیچ، از لحاظ فیزیکی بگنجان که اینجا جا بشوند! باید بروی، نه تنها برای اینکه حرف بزنی، برای اینکه رهبری‌شان بکنی، [بلکه] برای اینکه خودت را آدم بکنی یعنی بتوانی از زندان وراثت‌ات، و زندان اجتماعی‌ات و زندانی که زاییدن و زاییده‌شدن برایت ایجاد کرده، نجات پیدا کنی. خوب! چنین چیزی امکان ندارد! ما خودبخود هر تیبی که پیدا می‌کنیم، این تیب قبل از متولدشدنمان بر ما تحمیل می‌شود؛ همان‌طوری که زبان

فارسی بر ما تحمیل می‌شود، وضع اجتماعی مان هم بر ما تحمیل می‌شود، رفقایمان هم بر ما تحمیل و از قبل تعیین می‌شوند؛ و خود بخود «حساسیت» هایمان هم از محیط اجتماعی مان می‌آید. محیط اجتماعی مان همان‌طور که بوده، دینمان هم همان‌طور خواهد بود، ایمانمان هم همان‌جور خواهد بود، ادبیاتمان، هنرمان، ذوقمان، و حتی انقلابی‌بودنمان هم در همان پوست تخم مرغ باید منحصر بشود.

یکی از کارهای اساسی که پیغمبر اسلام کرد، این بود که افراد را از تیپ‌های طبقاتی-اجتماعی خودشان، و از محصوره جغرافیایی‌شان عملاً جدا کند. انسان دو زندان دارد: یکی «زندان اجتماعی» و یکی «زندان جغرافیایی». اینکه من در این گوشه از جغرافیای دنیا متولد شدم، خودش یک مقدار تعیین‌کنندگی برای من ایجاد کرده؛ من اگر در سویس یا مصر یا تانزانیا متولد می‌شدم، الآن فرق داشتم. بنابراین، این وضع جغرافیایی خودش وضعی برای من تعیین کرده.

... اقلاً زندان را بزرگتر کن، اقلاً دیوارهایش را بزرگ کن، در یک قلعه

زندانی باش، نه در یک سلول.

... یک مسأله جامعه‌شناسی، که یکی از علمای روحانی ما گفته است

— و خیلی جالب است — این است که اکثریت مراجع و روحانیون ما از روستاها نیستند یعنی لااقل ۹۹/۵ درصدشان از آنجا آمده‌اند. روستا چه بافتی داشته؟ روستا، مثل همه جامعه‌های بزرگ بشری، یک بافت سه‌گانه «ژاندارم، آخوند، خان» داشته، که این سه نفر حکومت می‌کردند و بقیه هم رعیت بودند؛ یعنی هیچ بودند، در حد حیوانات! این سه نفر بودند که واقعاً زندگی می‌کردند. درست است که حالا رفقای «دکتر» هم اضافه شده‌اند که

به جای هر سه می‌چاپند^۱ اما این‌ها مسائل جدید است؛ ولی به طور کلی در بافت تاریخی روستا آن سه نفر بوده‌اند که بر رعیت حاکم بوده‌اند و هر سه با هم ارتباط دائمی دارند؛ رابطه این سه نفر، رابطه خیلی دوستانه و نزدیک است و آن دو نفر تحت تأثیر «خان» هستند؛ زیرا زیربنا اقتصاد بوده و این دو [ملا و ژاندارم] زاییده و زایده آن یک نفرند. آن وقت پسر همین آدم، می‌آمد و با همین روحیه و با همین «رابطه» که تحت تأثیر و محکوم حکم خان ده است - درس می‌خواند، بعد می‌شد ثقة‌الاسلام، حجت‌الاسلام، آیت‌الله، و بعد می‌شد آیت‌الله العظمی؛ شخصیتش بالا می‌رفته، اما همان رابطه‌ای را که بابایش به عنوان ملای ده با خان ده داشته، همان رابطه را در مملکت با «خان» مملکت دارد. ببینید این طور می‌شود: رابطه اجتماعی‌اش از لحاظ کمیت تغییر می‌کند، اما از لحاظ کیفیت تغییر نمی‌کند، یعنی یک «رشد کمی» پیدا می‌کند؛ حجم و قلمرو فرق می‌کند، وگرنه اصلاً رابطه، همان رابطه است. ثانیاً روحیه‌ای که بر «حوزه» ما حاکم است، همان روحیه است؛ یعنی وقتی برای این طلبه گرسنه هم بحث طبقاتی می‌کنی، دست‌راستی‌تر از پولدار می‌شود؛ و ما چقدر دیدیم که افرادی گرایش مذهبی داشتند و خودشان از لحاظ مادی جزء محرومین بودند، ولی از لحاظ فکر دینی از دست‌راستی‌ترین آدم‌ها هم دست‌راستی‌تر بوده‌اند.

... از کسی می‌پرسند چه جور فکر می‌کند، قبلاً باید پرسید از که

۱. دکتری که به یک ده می‌رود، به جای خان و آخوند و ژاندارم و سارق سرگردنه می‌چاپد و یک چیزی هم اضافه می‌آورد؛ من دکتری را دیدم که رفته بود کویر دهات ما و بعد از ۵ تا ۶ سال بولی جمع کرده که اگر تمام دهات را با جارو می‌رویدند، آن قدر بول نداشت. نمی‌دانم از کجا آورده؟ خلق کرده!

تو کار می‌کنیم و با تو نصف می‌کنیم؛ برای اینکه فقط دو تا خرما در روز پیدا کنند و شکمشان را سیر کنند.

این‌ها مسائلی است که حالا ذهنی شده، اما آدمی که این‌طور زندگی‌اش عوض می‌شود، اسلامش هم عوض می‌شود، اسلامی را می‌فهمد که دیگر ماها نمی‌توانیم بفهمیم. می‌گویند روزه را برای این گذاشتند که آدم گرسنگی را بفهمد؛ اما با این روزه‌هایی که ما می‌بینیم، تمام کمبودهای ویتامین در ماه رمضان جبران می‌شود! این چه گرسنگی است؟ سر خدا کلاه می‌گذاریم، بازی با مذهب است! آدمی که کار نمی‌کند، چه روزه‌ای می‌گیرد؟ روزه را نمی‌فهمد چیست، تغییر رژیم غذایی است! اینکه دیگر متنی ندارد! او باید جنسش عوض شود. یک نفر از ما مسلمان‌ها، اگر بتوانیم یک شب به همین جنوب شهری که دو کیلومتر با ما فاصله دارد، پیش همین مسلمانی که از من متقی‌تر و معتقدتر هم هست، هم‌کیش ما هم هست، برادر دینی‌مان هم هست، برویم و اگر یک شب بتوانیم با او، در جایی که او عمری زندگی می‌کند و بچه‌هایش را می‌پروراند، بخوابیم، یک شب سر سفره‌شان با بچه‌های خودمان بنشینیم، می‌فهمیم و حس می‌کنیم که «مؤاخات» یعنی چه؛ و الا فاصله دو کیلومتری را بین من و آن کسی که در سلیمانیه زندگی می‌کند، حفظ بکنم و بعد از برادری دینی صحبت کنم، این همان لفاظی است، ولو یک مشت آیه بگویم، پشتش شعر بگویم، پشتش روایت بگویم، پشتش بحث جامعه‌شناسی بکنم، این‌ها حرف مفت است، این‌ها هنر سخنرانی است، ربطی به واقعیت اجتماعی ندارد. این ننگ نیست که کسانی که به مادیت معتقد هستند، بتوانند از زندگی اجتماعی‌شان و از دنیا - با این همه تحلیل عمیق اخلاقی که از دنیا در اسلام

شده۔ بکنند؛ تا ایدئولوژی مادی پیدا می‌کنند، دنیا را کنار بگذارند و بعد بروند با محرومیت زندگی کنند و با محرومان هم‌درد بشوند، و ما که تمام شب و روز، منبرها از دنیا برایمان سخنرانی می‌کنند و خودمان هم قبول داریم که دنیا چقدر ما را خراب و فاسد می‌کند، این سخنرانی‌ها را بشنویم، بعد خودمان بانی این سخنرانی‌ها باشیم، و بعد خودمان غرق در دنیا بشویم و در زندان دنیا بمیریم؟ این طوری معلوم می‌شود که زندانی هستیم و اصلاً این الفاظ هیچ ارزشی ندارد، هیچ اثری روی سرنوشتی نمی‌گذارد.

تا وقتی که ریش مذهب به پول بند است، این مذهب شائسی ندارد؛ تا وقتی که بانی‌ای برای دین پیدا نشود، هیچ مرجعی، هیچ مفتی‌ای، هیچ سخنرانی و هیچ نویسنده‌ای برای دین کار نمی‌کند؛ از همین روحانیت خودمان اگر بانی نداشته باشد، کار نمی‌کند. [در این صورت] این دین می‌خواهد چه بشود؟! دینی که بانی‌اش پول باشد، آن دین حامی همان پول خواهد بود. امکان ندارد طور دیگری باشد. برای اینکه حق نان و نمک به همدیگر دارند، این‌ها با هم چنان پیوند دارند که... * حالا باید کمونیست‌ها بیایند از توده و مردم و مبارزه با دنیا صحبت کنند، که اصولاً زیربنای فکری‌شان دنیاپرستی است، و این طرز فکر از این چهارچوب نمی‌تواند بیرون بیاید؛ آن وقت ما که دائماً به جهان‌بینی توحیدی و خدا و عرفان و علی و... می‌اندیشیم، خودمان اصلاً در ذاتمان این طور می‌شویم. «فقه» ما این طور شده، «تفسیر» ما این طور شده، «کلام» ما این طور شده، «وعظ» ما این طور شده، «روحانیت» ما این طور شده، خوب! معلوم است بازارمان هم که این طوری هست؛ اصلاً باید این رابطه‌کننده بشود. و واقعاً هم من از وقتی امیدوار شدم که اسلام به جایی رسیده، که از انحصار

روحانیت خارج شده است. ببینید، الآن درست است که هنوز قدرت اساسی و زیاد باز دست روحانیت رسمی است - دست همین مراجع است - ولی اسلام از درون نسل‌های غیررسمی، فداکاران و فداییان و واقعاً عاشقانی پیدا کرده که هیچ انتظاری نمی‌رفت و آن‌ها بدون اینکه در این چهارچوب «پول» و «دین» محصور باشند، عاشقانه اسلام را حس کرده‌اند و زمان را حس کرده‌اند و جهت تاریخ را حس کرده‌اند و الآن می‌بینیم که چهره اسلام را در سطح جهانی عوض کرده‌اند، و با مرگ روحانیت رسمی ما، اسلام خوشبختانه نخواهد مُرد. برای اینکه نشان داده که الآن از فیلیپین تا ترکیه - مرز اروپا - [یعنی] از دورترین مرز خاور دور تا مرز اروپا، اسلام در این خط، درست مثل یک بعثت تازه، با چهره‌های تازه، اندیشه‌های تازه، درست مثل وحی تازه، باز جان گرفته و کالدهای تازه‌ای را جان داده و همه امید به آن است؛ و تیپ ماها به میزانی که بتوانیم خودمان را در آن جریان بیندازیم - ولو هم یک سبزی برای آش این‌ها خُرد کنیم، ولو این کاروان که از اینجا رد می‌شود، در قهوه‌خانه یک چایی به این‌ها بدهیم - خدمتی به عنوان رسالت اسلامی کرده‌ایم؛ اما در این چهارچوبی که «ملا» برای ما درست کرده - که اگر این قدر بدهی و این کار خیر را بکنی، دیگر خیالت راحت است - هم خودمان را گول زده‌ایم و هم خدا را، و هم خلق را، و هیچ ارزشی هم ندارد، هیچ.

خیرات ما هیچ ارزشی ندارد، برای اینکه در «جهت» نیست، جهت است که به «عمل» معنی می‌دهد، نه خودِ عمل، بزرگی و کوچکی عمل ارزش ندارد، جهت عمل است که ارزش دارد.

الآن در عین حال که از همه طرف ناامیدی هست، از همه طرف عوامل

یأس و ضعف هست و هیچ وقت به اندازه الآن تمام قدرت‌های دنیا برای ریشه کن کردن اسلام به عنوان یک نیروی تازه که دارد وارد صحنه دنیا می‌شود، همدست و آگاه و احساس خطر کرده و هم توطئه نبوده‌اند، در عین حال خود این خطر یک امید به آدم می‌دهد و آن اینکه تا وجود نداشته باشد، احساس خطر به دشمن نمی‌دهد؛ پس معلوم می‌شود که ایجاد شده. و آلا، ۶۰-۷۰ میلیون مسلمان در چین بودند یا در کشورهای دیگر به عنوان اقلیت زندگی می‌کردند، و مثل دیگر اقلیت‌های منحط و مرده‌ای که اصلاً وجود ندارند، تلقی می‌شدند؛ اما الآن واقعاً وجود دارند که در سطح جهانی احساس خطر می‌شود؛ پس همین خودش علامت امید است و ایمان. و ماها واقعاً به میزان ایمانی که به مذهب داریم، [باید بدانیم که] شانس ماندن مذهب روی کاگل همین فداکاران بی‌رسم و بی‌رسوم و بی‌اصول و بی‌اشرافیت و بی‌مقام و بی‌عبا و بی‌قبا می‌چرخد، همین لات و لوت‌های گمنامی که تمام هستی‌شان را در راه ایمان تازه می‌دهند و اسم هیچ‌کدامشان هم هیچ‌کجا نیست، نه حرمت و نه اشرافیت و نه مقام و نه درس و حوزه و نه مرید و نه مراد و هیچ هم ندارند و این‌ها که از صفر و خلأ برای دفاع از اسلام و تغییر چهره اسلام در دنیا، یک مرتبه جوشیدند، مسلماً این اسلام را احیاء خواهند کرد و آن را دو مرتبه در سطح جهانی مطرح خواهند کرد، چنانچه مطرح هم شده است. من ده دوازده سال پیش که در پاریس بودم، غیر از هفت هشت تایی بچه مسلمان، که اسلام را همین طوری یدک می‌کشیدند و از ایران آورده بودند و شاید معلوم نبود یک یا دو یا سه سال دیگر بتوانند با آن مدارا کنند - چون بعداً تغذیه نمی‌شد و دائماً ضعیف می‌شد و می‌مُرد - [نمی‌دیدم]؛ حالا می‌بینیم که

بزرگترین نیرویی است که آنجا حرکت دارد، هیجان دارد، تأثیرگذاری دارد، مسؤولیت‌خواهی پیدا می‌کند، تبدیل به نیرو شده، زاینده‌گی دارد و واقعاً آبرویی دارد، یعنی «وجودش» و «حضورش» در غرب احساس می‌شود، نه تنها در ایرانی‌ها، بلکه در دانشجویان غیرایرانی؛ و این‌ها هم مثل سابق متهم نیستند که مرتجع‌اند و فقط به دنبال ذبح شرعی می‌گردند! نخیر، دنبال ذبح شرعی نمی‌گردند. ذبح شرعی را پیدا کرده‌اند و با آن دارند مبارزه می‌کنند. آن‌وقت‌ها چندتا مسلمان که آنجا بودند، رساله‌ای و آفتابه‌ای همراهشان داشتند؛ ولی امروز بچه‌مسلمان‌ها اصلاً نسل دیگری هستند؛ این‌ها را اگر ندیده بگیریم خودمان ندیده گرفته شده‌ایم.

من فکر می‌کنم ماها - آن‌هایی که در این طبقه زندانی هستیم و این‌طور زاینده و ساخته شده‌ایم - باید خودمان را از این طبقه بیرون بکشیم و یک هجرت درونی اجتماعی و طبقاتی بکنیم و خودمان را در این نیروی جوانی که در دنیا به نام اسلام دارد خلق می‌شود و گسترش پیدا می‌کند، بیندازیم؛ این طرز تفکر ماندنی است و نه تنها ماندنی است، بلکه به نظر من دنیا دارد به این طرف کج می‌شود؛ بن‌بست‌هایی که ایدئولوژی‌ها و نظام‌ها پیدا کرده‌اند، نارسایی‌های ایدئولوژی‌های بسیار مترقی که تا بیست سال پیش می‌گفتند همه مسائل را حل می‌کنیم - و واقعاً باور جوان‌ها هم این بود که حل می‌کنند - شانس بزرگی به اسلام برای پیروزی می‌دهد. آن موقع - سی‌چهل سال پیش - اسلام از همه ایدئولوژی‌ها عقب‌تر بود، برای اینکه هیچ حرفی برای زدن نداشت، جز چرخاندن همان شرایط اجتماعی که در جامعه‌های سنتی و بازار و آن وضع بود؛ همان را می‌چرخاند و «روحانیت» هم برایش توجیه می‌کرد و یک‌جوری سر و ته‌اش را به هم

می‌آورد، و اینکه یک مقدار مرید دارد و می‌تواند از خمس و زکات آن‌ها تغذیه کند برایش بس بود، و «نایب امام غایب» هم بود و «لنگر زمین و آسمان» و آن الفاظ و آن القاب؛ ولی اکنون شکل فرق کرده، امروز ایدئولوژی اسلام در سطح جهانی ادعا دارد و نشان هم داده که در عمل می‌تواند انسان‌هایی را در این سطح بسازد و نشان داده که در عالی‌ترین شکلش می‌تواند انسان را واقعاً از خط سیری که آن ایدئولوژی‌ها رسیده‌اند، جلوتر ببرد یعنی به دیگر ابعاد انسانی هم، توجه و تکیه کند و همه کمبودها را که به این طرف گرایش پیدا کردیم، دچار فردپرستی شدیم، به آن طرف گرایش پیدا کردیم، دچار سرمایه‌داری شدیم، به آن طرف افتادیم، دچار فاشیسم شدیم، به این طرف افتادیم، دچار یک قالبی و ارتجاع شدیم، رفع کند.

این بالاخره یک فلاح و رستگاری است که انسان امروز به دنبالش هست. مسلمان‌هایی - نه مثل ماها، [بلکه] آن مسلمان‌هایی که من دارم می‌گویم - دارند پیدا می‌شوند و ماها را عقب می‌زنند و ما نسبت به آن‌ها احساس کهنگی می‌کنیم؛ آن‌ها نشان داده‌اند که راه نجات از این بن‌بست‌ها را پیدا کرده‌اند و ماها اگر از این صحنه غایب باشیم، مرده‌ایم؛ ته‌لکه همین است!

... من از اسلام استعمارزده سخن می‌گویم و هیچ نیرویی در دنیا به اندازه اسلام قربانی استعمار نشده. بنابراین همه روشنفکران کشورهای اسلامی باید یک جنگ آزادیبخش برای خود اسلام آغاز کنند، که اسلام آزاد بشود، خود اسلام نجات پیدا کند، نه اینکه مسلمان‌ها نجات پیدا کنند؛ اگر مسلمان‌ها نجات پیدا کنند و اسلام زندانی باشد، باز دو مرتبه می‌افتند در

خودتی! - خیلی قشنگ است! - تو همانی که همیشه می‌گفتی نرو، و حالا می‌گویی برو! نخیر نمی‌روم، همین جا می‌مانم و همین جا خفته‌ات می‌کنم! این تصفیة درونی و ذاتی را نشان می‌دهد، که حتی در آن شکل کار و در آن شرایط کار، باز ممکن است «غش» [وجود] داشته باشد؛ حتی مجاهدی که رفته و مرگ را استقبال می‌کند، ممکن است «غش وجودی» داشته باشد. «شکست» برای اولین بار، چشم‌های آدم را از برق‌های موفقیت بیرونی به ضعف‌های درونی آدم برمی‌گرداند، او کمبودهایش را بررسی می‌کند، «غش» هایش را حس می‌کند. آن موقعی که من به اسم دین و خدا و مردم ... فداکاری می‌کردم و فعالیت و نمود داشتم، معلوم نبود؛ چگونه می‌توانستم امتحان کنم و چه دستگاه دقیق الکترونی بود که بفهمم چقدرش واقعاً «لله» است و چقدرش هم برای اینکه شهرتم، شخصیتم، محبوبیتم، و مقام و خودخواهی‌ام اشباع شود؟

هر کاری که می‌خواستم بکنم، نمی‌توانستم تفکیک کنم. وقتی قابل تفکیک است که آن «به‌ازاء» ها، همه از بین برود. یعنی فداکاری‌ای بکنم که «به‌ازاء» نداشته باشد، انعکاس نداشته باشد؛ نه کسی بفهمد، نه کسی بخواند، نه کسی بشنود، نه کسی دست بزند، نه کسی «بارک‌الله» بگوید، نه کسی ابداً حس کند. در آن حالتی که از لحاظ انعکاس خارجی‌اش پوچی مطلق است، در آن مرحله اگر تبدیل به صفر شدم و هیچ انگیزه‌ای برای کار کردن و کار اعتقادی کردن در من نماند، معلوم می‌شود که آن هم یک بازی بوده، که «خودخواهی» ام باید از آن راه اشباع می‌شده؛ غریزه‌ها فرق می‌کند، حساسیت‌ها فرق می‌کند.

... حضرت امیر واقعاً اگر این بیست و پنج سال شکستش نبود،

حضرت علی نبود، یک جعفر بن ابی طالب بود؛ هیچ فرقی با او نداشت. چه فرقی داشت؟ جعفر چه چیزش از علی پیش از بیست و پنج سال کمتر بود؟ یک حمزه بود، حمزه در زمان خودش نمودش از علی هم بالاتر بود، «آقا» ی بنی هاشم بود. آن بیست و پنج سال نشان داد که این، چه جوهری است. یک آدم اجتماعی، یک منحنی شخصیتی دارد، مثل غریزه جنسی، مثل غریزه خودخواهی، غریزه پول پرستی، که یک منحنی سنی دارد. آدم اجتماعی، منحنی رشد فوران جوشش وجودی اش، بین سی و ۵۰-۵۵ است. قبل از سی سال که جوان و ناپخته و بچه است و بعد از پنجاه و پنج رو به زوال می رود، و کم کم به انزوا و به مطالعه و عبادت و مسجد و مجلس و به... کشیده می شود و می تواند در تنهایی زندگی کند. آدم اجتماعی، که همیشه دلش می خواهد به بیرون بزند و میان مردم باشد و همه حساسیت های سیاسی و اجتماعی و مردم و اوضاع و عقیده و... دائماً غلیاننش می دهند و دائماً مضطرب و ملتهب نگاهش می دارند، در همین سن است. همین سن را حضرت امیر، که بزرگترین طوفان اجتماعی است، خانه نشین بوده؛ یعنی از سی و سه سالگی که پیغمبر فوت کرده، شروع شده تا پنجاه و هشت سالگی^۱، یعنی از وقتی که باید وارد صحنه می شد، خانه نشین شد و از وقتی که باید خانه نشین می شد، وارد صحنه شد. پنجاه و هشت سال [تقریباً] همان شصت [سال] است، یعنی دیگر آردش را بیخته - آدم را از لحاظ تیپ سنی و از نظر روحی می گویم - آن وقت آدمی که در

۱. حضرت امیر همین قدر سن داشته، چون ده ساله وارد اسلام شد - که معمولاً می گویند - بیست و سه سال هم دوره پیغمبر بود و وقتی که پیغمبر فوت کرد و علی خانه نشین شد، سی و سه ساله بود. عثمان که بعداً آمد، در سال سی و پنج بعد از هجرت مُرد، یعنی بیست و پنج سال [بعد از وفات پیغمبر].

اوج فوران شخصیت اجتماعی‌اش خانه‌نشین بوده و وقت‌هایی که مروان حکم سیاستمدار اسلام بوده، و کعب‌الاحبار فقه اسلامی می‌فرموده، او الاغی دستش بوده، از طویله برمی‌داشته و می‌برده آب می‌داده، قشو می‌کرده و تا غروب در «ینبع» بیل می‌زده و باز فردا و... تا بیست و پنج سال، تا پیر شده، بعد وارد صحنه شده است. این آدم چقدر عقده باید داشته باشد؟ چقدر فرسودگی، یأس فلسفی، فرسودگی اعصاب و یأس اجتماعی باید داشته باشد؟ چقدر این بیست و پنج سال خانه‌نشینی و تحمل آن شرایط باید در او اثر گذاشته باشد؟ بعد از بیست و پنج سال پیش منجمد کرده باشند که زمان در او اثر نداشته باشد و [بعد] یکباره روحی در او دمیده باشند، و درست مثل اینکه خوابش کرده باشند، نه در کلمه‌اش، نه در سخنش، نه در حساسیت‌هایش، نه در روابط و رفتارش با دیگران، با جامعه، مسئولیتش، زنده بودن و جوان‌بودنش، سیاست‌گرایی‌اش، حقیقت‌پرستی‌اش، جامعه‌گرایی‌اش تغییری حاصل شده است، و مثل اینکه ناب‌تر و جوان‌تر و نوتر و تازه‌کارتر شده؛ چه شده؟ علی بعد از بیست و پنج سال اصلاً با آن افسری که در احد و خندق شمشیر می‌زده قابل مقایسه نیست؛ [گویی] بیست و پنج قرن در کوره پخته می‌شده است. اما ماها، درست مثل موربان‌های که «نم»ی که در سوراخش می‌افتد، خیال می‌کند طوفان روی سرش ریخته است...*

ضمیمہ ہا

پراکسیس^۱

۱. «عملی-محسوس»^۲ نشان‌دهنده پراکسیس است. وحدت انسان-طبیعت، محسوس و ذهنی، طبیعت و فرهنگ جهان انسانی ساخته انسان‌ها بوده است در طول تاریخ، و با طبیعت اصلی و اولیه بدون اینکه به وسیله وسایل ما: ابزار، زبان، مفاهیم ذهنی و علائم... تغییر یافته باشد- خود را به ما نمی‌نمایند.
۲. انسان موجود «احتیاج» است، بنابراین در رابطه با طبیعت:
(۱) وحدت (۲) جنگ = آنتروپولوژی
نیاید از تاریخ و طبیعت و انسان فلسفه وجودی ساخت
زیرا هر چه انسان می‌کند بودن نیست، شدن است = تاریخ.
احتیاج: کمیت، تنوع، انتقال از احتیاج به اشیاء به احتیاج به دیگری
فرق انسان با حیوان: ابزارسازی، اختراع کار.
احتیاج عبارت است از در عین حال: فعالیت، رابطه پیچیده با طبیعت و با دیگران و اشیاء.
با کار انسان بر طبیعت چیره می‌شود و آنرا مالک می‌شود.
کار «ضد طبیعت» است.

احتیاج نشانه عجز واقعی انسان و کار مظهر توانایی و برخورداری انسان است و در نتیجه انسان - وجود طبیعی و یگانه با طبیعت - جایز را به یک تمامیت دگرگونه و بیگانه با طبیعت می‌دهد و ایناسیون صورت می‌گیرد.

اینان حدود را می‌گذرد و به سوی تحقق برخورداری از همه امیالش تغییر می‌کند. اینجا دو پایه هر «پراکسیس»: ۱. محسوس ۲. فعالیت خلاقه... * این پدیده تام (احتیاج، کار، برخورداری محسوس از شیء محسوس) در همه سطح‌ها هست. کار تولیدکننده است، اشیاء را و ابزار کار را... و احتیاجات جدید نیز:

احتیاجات در تولید و احتیاجات به تولید!!

تاریخ را به گسترش و تنوع احتیاجات می‌توان تدوین کرد. این تنوع ایناسیون دائماً توسعه می‌یابد و حتی خطرناک می‌شود:

توانایی میل، میل به توانایی!

به قول سعدی: زیستن برای خوردن!

هدف کار به وسیله تکنیک است، اما کار خود یک احتیاج اولیه است. تناقض کار و «غیر کار» (بین کوشش انسانی و وسایل مربوط به تسلط و حذف این کوشش از جمله تکنیک و ماشین) یکی از محرک‌ترین انگیزه‌ها است.

نوع انسان از مرحله «غیر کار» حیوانی، به طرف «غیر کار» موجود توانایی پیش می‌رود که با تکنیک بر ماده تسلط می‌یابد، و این عبور، کار سخت و محرومانه توده‌های انسانی و «غیر کار» (فراغت) استثمارکنندگان این توده‌ها را در بر دارد.

۳. حرکت دیالکتیکی کار: احتیاج، کار، بر خورداری.
 این حرکت دارای یک لحظه عملی و تاریخی است.
 در این حرکت، کار شکل معین می‌گیرد. تقسیم کار پیش می‌آید:
 تقسیم حیاتی: تقسیم تکنیکی (تحت تأثیر ابزار) و تقسیم اجتماعی
 متداخل. عمل‌ها نیز مشخص می‌شود:
 کار فکری: کار مادی و نتیجه، جدایی روستا و شهر.
 در تولید آسیایی و امپراتوری‌های شرقی شهرها طفیلی روستاها
 بوده‌اند و کارشان غیرتولیدی: نظامی-اداری-سیاسی، از آن نجبا و جنگی‌ها
 و روحانیون و... این عمل و نقش‌های ویژه و اختصاصی شهری که
 حکومت را هم دارند، برای توجیه خود ناچار به خلق آثار، بنای
 ساختمان‌ها، شهرها، و برپا کردن مراسم و اعیاد و غیره پردازند.
 مهمترین نقش‌های ویژه خواص، نقش ایدئولوژی است.
 اول به وسیله روحانیون و سپس انتلکتوئل خاصه شاعر، فیلسوف، عالم
 و نویسنده.

۴. فعالیت‌های خاص مربوط به ماده = کار^۱
 فعالیت‌های مربوط به انسان = Function مذهبی، سیاسی، فرهنگی؛ مثلاً:
 (۱) شعر، شامل روابط انسان با طبیعت است. «فرم انسانی می‌بخشد
 به محسوس»! به مالکیت درآوردن طبیعت است به وسیله انسان اجتماعی،
 طبیعت پیرامون او و درون او.
 (۲) پراکسیس، شامل روابط انسانی میان انسان‌ها است (تجارت،
 مدیریت، امور دولتی). به معنی اعم پراکسیس شعر را هم شامل است.
 همچنین است زبان (که وجدان اجتماعی و شناخت جامعه است)

قسط - عدل

شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكه و اولو العلم قائماً بالقسط (٣/١٨).
ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر على شيء و من رزقناه منا رزقاً
«حسناً» فهو ينفق منه سرا «و جهراً» اهل يستوون الحمد لله بل اكثرهم
لا يعلمون.

و ضرب الله مثلاً رجلين احدهما ابكم لا يقدر على شيء و هو كل على
موليه اينما يوجهه لايات بخير هل يستوى هو و من يامر بالعدل؟ و هو على
صراط مستقيم (١٦/٧٦-٧٥).

ان الذين يكفرون بايات الله و يقتلون النبيين بغير حق و يقتلون الذين
يامرون بالقسط من الناس فبشرهم بعذاب اليم (٣/٢١)...

يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله و لو على انفسكم
اولو الدين و الاقربين ان يكن غنياً او فقيراً فالله اولى بهما... (٤/١٣٥).
قل امر ربي بالقسط و اقيموا وجوهكم عند كل مسجد و ادعوه
مخلصين له الدين كما بدأكم تعودون. (٧/٢٩)

هدف رسالت

لقد ارسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط و

انزلنا الحديد فيه بأس شديد و منافع للناس و ليعلم الله من ينصره و رسله
بالغيب: ان الله قوی عزیز. (۵۷/۲۵)

○

مارکس و پاپ، سنتز این تضاد: بستن ماتریالیسم به ریش سوسیالیسم!
یعنی مادیت شد زیربنای فکری برابری و عدالت و رستگاری انسان و
نفس سرمایه‌داری و خلاصه معنویت!! در نتیجه، [در] قرن اخیر شاهد
شگفتی عجیبی هستیم. مذهب جبهه مقاومت در برابر اصولی شد که
همواره مذهب آنرا اعلام می‌کرد و از آن دفاع می‌نمود. مادیت جبهه
دعوت به ارزش‌ها و آرمان‌هایی شد که همیشه مادیت در برابر آن مقاومت
می‌کرد. روحانیت و خداپرستی شد تکیه‌گاه مادیگری و دنیاپرستی،
سرمایه‌داری و زراندوزی و بهره‌کشی و غارت‌کار و انگل‌پروری... و
مادیت و اقتصادپرستی شد تکیه‌گاه انسان‌گرایی و معناپرستی و دفاع از
برابری و عدالت و نجات مظلوم و محروم و فلاح انسان!
تضاد جوهری مذهب و سرمایه‌داری.

ربا

۱. ر.ک. برای ریشه آن در مسیحیت به تاریخ مالکیت (چه می دانم ص ۵۲ فارسی).
۲. ارسطو (منکر رباخواری است)
۳. ویکننت ژرژ داونل در تاریخ اقتصادی مالکیت (۱۸۹۴) در قرون وسطی رباخواری را شرح می دهد.
۴. ارسطو با رباخواری و قرض با تنزیل مخالف است.

طبقات اجتماعی

Saint Thomas Diaquin (۱۲۷۴-۱۲۲۶) به نام کلیسا مالکیت خصوصی را که قبلاً کلیسا نسبت بدان مردد بود و گاه مخالف، رسماً اعلام کرد: گرچه مالکیت حقیقی را از آن خدا می داند، ولی انسان را تیولدار آن می شمارد و معتقد به عدم تساوی افراد در جامعه است و طبقات اجتماعی را بدین طریق مشخص می کند:

«در بین افراد بشر عده ای قوی ترند، عده ای باهوش ترند، عده ای باوجدان ترند، عده ای بیشتر به درد دیگران می رسند. طبقات با هم متفاوتند و هر طبقه به تناسب خدماتش ارزش دارد: طبقه اول کشیشان اند

که مأمور حمایت توده مردم بوده و رابط بین آنها و خداوندند، پس از آنها نجیب‌زادگان اند که با اسلحه خود شهرها را حفاظت می‌کنند. بعد طبقه کاسب و تاجر که واسطه معاملات مردمند و صنعتگران و کشاورزان که خوراک و پوشاک مردم را تأمین می‌کنند. مسلماً تمام این طبقات در نظر خداوند مساویند لیکن هر فرد باید در همان طبقه‌ای که از طرف ذات باری برایش مقدر شده باقی مانده به خدمت خود ادامه دهد»^۱.

۱. ر.ک. فیلیسین شاله، تاریخ مالکیت، چه می‌دانم؟، ش ۱۱ فارسی، ص ۵۲.

حکومت

حکومت علماء

«العلماء حکام على الناس» یا: «حکماء على الناس» (که شاید صحیح نباشد به نظر روح الله) مستدرک، روایت از غرر.
«افتخر يوم القيامة بعلماء امتی و علماء امتی کسائر انبیاء قبلی»^۱.
«منزلة الفقيه في هذا الوقت كمنزلة الانبياء في بني اسرائيل»^۲.

صحیحہ قداح

علی بن ابراهیم از پدرش، از جماد بن عیسی، از قداح (عبدالله بن میمون) از ابی عبدالله (ع) قال:

«قال رسول الله: من سلك طريقاً يطلب فيه علماء سلك الله به طريقاً الى الجنة: و ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا» به، وانه ليستغفر لطالب العلم من في السماء و من في الارض حتى الحوت في البحر، و فضل العالم على العابد كفضل القمر على سائر النجوم ليلة البدر، و ان العلماء ورثة الانبياء و ان الانبياء لم يورثوا دينارا «ولا درهما» و لكن

۱. عواید نراقی، به نقل از جامع الاخبار، روایت ۶، ص ۱۸۶.

۲. عواید نراقی، حدیث ۷، ص ۱۸۶.

اورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر.^۱ به تصریح روح‌الله، رجال حدیث همگی ثقه‌اند، حتی پدر علی بن ابراهیم بن هاشم از بزرگان ثقات است. نه اینکه فقط ثقه باشد. این روایت با کمی اختلاف در مضمون به سند دیگری که ضعیف است نقل شده که سند تا ابوالبختری صحیح است ولی خود وی ضعیف می‌باشد: از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابوالبختری از ابی عبدالله (ع) قال: «ان العلماء ورثة الانبياء و ذاك ان الانبياء لم يورثوا درهماً و لا ديناراً و انما اورثوا احاديث من احاديثهم، فمن اخذ بشيئي منها فقد اخذ حظاً و افراً» فانظروا علمكم هذا عن تأخذونه فان فينا اهل البيت في كل خلف عدولا ينفون عنه تحريف الغالين و انتحال المبطين و تأويل الجاهلين».^۲

مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء = تحف العقول.

این روایت از دو بخش ترکیب شده است: اول نقل قول از علی در امر به معروف و نهی از منکر و دوم سخن خود حضرت حسین که مجموعاً سخنرانی امام است در منی.^۳

۱. کافی، باب ثواب العالم و متعلم، ج ۱، ص ۲۴.

۲. کافی، ۳۲/۱. ۳. ولایت فقیه، ص ۱۴۵.

توضیحات ناشر

۱. در گفتگویی که «دفتر اول» این مجموعه را تشکیل می‌دهد، معلم شهید دعاهایی از کتاب نیایش نقل می‌کند (ر.ک. ص ۴۴ از همین مجموعه)، که به خاطر دقیق نبودن متن آن در گفتگو، دعاهای مزبور را در زیر می‌آوریم:

«خدایا: قناعت، صبر و تحمل را از ملت‌م بازگیر و به من ارزانی دار.»^۱

«خدایا: جامعه‌ام را از بیماری تصوف و معنویت‌زدگی شفا بخش، تا به زندگی و واقعیت بازگردد، و مرا از ابتدال زندگی و بیماری واقعیت‌زدگی نجات بخش، تا به آزادی عرفانی و کمال معنوی برسم.»^۲

۲. همان‌طور که در «توضیح ناشر» گفته شد، مسؤلیت تنظیم مطالب این کتاب و به ویژه انتخاب برخی از عنوان‌های فصول «دفتر دوم» این مجموعه و مرتب کردن مطالب آن زیر عنوان واحد به عهده «دفتر» بوده است. در این زمینه توضیحات زیر ضروری است:

الف. آنچه در ابتدای «دفتر دوم» و با نام «پیشگفتار» آمده است، از دست‌نوشته‌ای متفاوت با دست‌نوشته‌های مربوط به سایر مطالب این دفتر گرفته شده است و نام «پیشگفتار» را خود بر آن نهاده‌ایم.

ب. عنوان «سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و محمد مذهب را»، اگرچه در دست‌نوشته اصلی معلم شهید وجود دارد، ولی در آنجا فقط در برگیرنده مطالبی است که در این مجموعه، در صفحه ۹۲ (قبل از علامت

۱. مجموعه آثار، ۸، ص ۱۰۰.

۲. پیشین، ص ۱۰۱.

«* * *» به پایان می‌رسد. مطالب دیگری که در این فصل با علامت «* * *» مشخص شده‌اند، در دست‌نوشته اصلی دارای عنوان نیستند، اگرچه از نظر تسلسل به دنبال مطالب قبل نوشته شده‌اند.

ج. فصلی که در این مجموعه با عنوان «ایدئولوژی و نظام یا سیستم عقاید و احکام» مشخص شده است، شامل چند قسمت است که با علامت «* * *»، از یکدیگر جدا شده‌اند، در دست‌نوشته اصلی فقط قسمت اول مشمول عنوان بالا شده است و بقیه قسمت‌ها یا دارای عنوانی نیستند و یا با عنوان کلی «اقتصاد» نامیده شده‌اند.

د. فصل «کار» از دو قسمت تشکیل شده است که در دست‌نوشته اصلی هر دو با عنوان «کار»، منتها جدا از یکدیگر آمده‌اند و در این مجموعه به دنبال یکدیگر قرار گرفته‌اند.

ه. فصل «مالکیت، براساس کار» نیز از دو قسمت تشکیل شده است که قسمت اول آن در «دست‌نوشته» با همین عنوان نامیده شده و قسمت دوم که در این مجموعه با علامت «* * *» از قسمت اول جدا شده است، در اصل دارای عنوان مستقل نیست.

و. نامگذاری فصل آخر «دفتر دوم» با توجه به محتوای مطالبی که در این فصل آمده است، توسط خود «دفتر» صورت گرفته است.

فهرست آیات قرآن

آمتوا بالله و رسوله، و انفقوا مما جعلكم	انما اموالكم و اولادكم فتنه... ۱۳۴
مستخلفين فيه ۱۳۵	انى لا اضيع عمل عامل... ۱۳۶
اخرج منها ماءها و مرعيها ۱۳۳	بعضكم من بعض ۱۳۶
ارايتم الذى يكذب بالدين ۱۴۶	شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة...
افرايتم الماء الذى تشربون ۱۴۲	۱۸۲
الذى جمع مالا ۱۴۳	الذين يأكلون الربوا لا يقومون... ۱۴۴
الذين يكتزون الذهب و الفضة و لا	ضرب الله مثلاً عبداً مملوكاً لا يقدر...
ينفقونها ۱۲۹، ۱۴۵	۱۸۲
الله الذى خلق السموات و الارض و انزل	فانزلنا من السماء ماء فاسقيناهم...
من السماء... ۱۴۲	۱۴۳
المال و البنون زينة الحياه الدنيا ۱۳۴	الهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر ۱۲۹،
۱۴۳	قد اقلح من زكيتها و قد خاب من دسيها
الهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر ۱۳۴	۹۹
ان الذين يكفرون بآيات الله و يقتلون	قل امر ربي بالقسط و اقيموا وجوهكم...
النبيين... ۱۴۶، ۱۸۲	۱۸۲
ان الله لا يغير ما يقوم حتى يغيروا ما	كان الناس امة واحدة ۱۴۵
بانفسهم ۱۷، ۱۹	كم تركوا من جنات و عيون ۱۴۵
ان فى ذلك لايه لقوم يتفكرون ۱۳۳	

- لقد ارسلنا بالبينات و انزلنا... ١٨٢
 للرجال نصيب مما اكتسبوا... ١٤١
 لو نشاء جعلناه اجاجاً... ١٤٢
 لهم الارض الميتة احييناها و اخرجنا... ١٤١
 ليأكلوا من ثمره و ما عملته ١٤١
 متاعاً لكم و لانعامكم ١٣٣
 ملة ابيكم ابراهيم... ٩٧
 نحن قسمنا بينهم معيشتهم فى الحيوة
 الدنيا... ١٣٤
 و الارض بعد ذلك دحيها ١٣٣
 و الجبال ارسبها ١٣٣
 و الى الله المصير ١٠٣
 و ان ليس للانسان الا ما سعى ١٤١
 و جعلنا فيها جنات من نخيل و اعناب... ١٤١
 و ضرب الله مثلاً رجلين احدهما... ١٨٢
- و لكل امد رسول فاذا جاء رسولهم... ١٣٤
 و لو ان اهل القرى آمنوا و اتقوا... ٩٣
 و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين ١٢٩
 ويل لكل همزه لمزه ١٢٩، ١٤٣، ١٤٤
 ويل للمصلين ١٤٤
 ويل للمطففين ١٤٤
 هو الذى انزل من السماء ماء... ١٣٣
 هو الذى خلق لكم ما فى الارض جميعاً ١٣٣
 يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط... ١٨٢
 ينبت لكم به الزرع و الزيتون و النخيل... ١٣٣
 ءأتتم انزلتموه من المزن... ١٤٢

فهرست اعلام

آنتی تز ۳۷	آتشکده فارس ۱۲۰
	آتن ۱۳۲
ایزاسازی ۱۷۹	آخرت ۳۴، ۴۴، ۷۴، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲،
ابلیسی بودن برتری نژادی ۸۷	۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶
اتحاد جماهیر شوروی ۱۳۲	آخر زمان ۱۴۵
اجتهاد ۹۷، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲	آخوند ۲۸، ۱۲۴، ۱۵۸، ۱۵۹
اجماع علمای اسلام ۱۱۰	آدم چندبُعدی ۱۵۱
احکام فقهی ۵۶، ۱۲۹، ۱۵۶	آدم چهارم‌پولی ۵۴
اختیار ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۶۳، ۷۸، ۸۴، ۸۹،	آرمان ۸۲، ۹۷، ۱۰۴
۱۰۶، ۱۱۴، ۱۶۸	آرمان عدالت‌طلبی ۱۰۹
اخلاص ۵۲، ۹۵، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۲	آزادی ۴۴، ۷۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۸
اخلاق ۹۳، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۸،	آغامحمدخان قاجار ۱۱۷
۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۳	آفریقا ۴۴، ۴۵، ۱۶۸
اخلاقیات اسلامی ۱۲۸	آفریقای جنوبی ۱۳۲
ارتجاع ۱۶۷، ۱۶۸	آگاهی ۱۷، ۱۹، ۷۹، ۸۲، ۹۰، ۹۵
ارتدوکس ۱۷۰	آگاهی مسلکی و مکتبی ۹۸
ارزش ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۸۱، ۸۲،	آل‌احمد، جلال ۵۷
۸۴، ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۸۴	آلمان ۳۱، ۶۹
ارسطو ۱۸۴	آمبورژوازه شدن اسلام ۱۴۶
اروپا ۲۰، ۳۱، ۳۹، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۶،	آمریکا ۲۵، ۲۹، ۴۱، ۵۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳
۱۶۴	آنتروپولوژی ۱۷۹

اعراض از دنیا ۱۵، ۱۶، ۲۴، ۲۵، ۲۸	از خود بیگانه شدن انسان ۱۵۱
۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۶۱، ۸۲	از خود فارغ شدن ۱۵۱
اعراض از مصرف ۸۲	اسپانیا ۲۰، ۷۰، ۷۲، ۷۳
افزون‌طلبی ۱۰۰، ۱۰۳	استعمار ۸۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱۵۶
اقتصاد اسلامی ۹	استعداد خدایی ۱۰۲
اقتصادپرستی ۱۸۳	استعدادهای انسانی ۴۶، ۱۵۵
اقتصاد پیشرفته ۱۳۴	استعمار ۴۴، ۵۹، ۷۷، ۸۸، ۱۰۶، ۱۰۹
اقیانوس اطلس ۷۳	۱۶۷
اکنونیست ۹۴	استعمارزدایی ۷۶
اگزستانسیالیسم ۲۱، ۲۲	استعمار شرق ۸۸
المسالک و الممالک ۷۱	استقرار ۸۹، ۹۰، ۹۱
المنطقه البروج فی طول ذکر عوج ۱۰۶	استکھلم ۷۱
الیناسیون ۱۸۰	استنباط ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۲
امانت ۷، ۱۱، ۱۰۰، ۱۰۱	اسرائیل ۴۵
امیراتوررم ۱۲۰	اشراقیت ۱۵، ۲۶، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۸۸
امیراتوری عثمانی ۳۸	۹۱، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۷۰
امپریالیسم غرب ۶۸	اصالت اقتصاد ۴۲، ۴۶، ۹۴
امر دیالکتیکی ۵۲	اصالت انسان ۱۰۸
انتخاب ۹، ۱۰، ۱۹، ۲۱، ۳۲، ۷۹، ۹۷	اصالت طبقه ۱۳۲
۱۰۴	اصالت فرد ۱۳۲
انحراف از خویشتن ۱۷۱	اصالت مذهب ۱۳۲
انحراف از هدف ۵۰	اصالت نژاد ۱۳۲
انحصارطلبی ۸۸، ۱۰۵	اصحاب زهد و روحانیت ۹۳
انحصار منابع طبیعی تولید ۱۳۴	اصفهان ۷۰
انحطاط ۳۶، ۳۹، ۵۸، ۶۵، ۷۴، ۷۵	اصل علمی ۷۹، ۸۲، ۱۰۴
انحطاط اجتماعی-اقتصادی ۶۵	اصل کلی ۳۳
انحطاط پیشرفت ۴۱	اصول اقتصادی ۱۲۸، ۱۲۹
انحطاط تمدن ۴۱	اعتقاد متافیزیکی ۱۰۸

انحطاط زندگی اقتصادی ۴۱	برخوررداری ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۶۵، ۹۳
انحطاط مسلمانان ۷۳	۱۰۲، ۱۴۳، ۱۸۰، ۱۸۱
اندیشه تکاملی تاریخی ۵۲	بردگی ۲۶، ۷۳، ۹۱
انسان‌گرایی ۸۲، ۱۸۳	برکات الهی ۹۴
انفجار انقلابی ۱۷	بشریت ۸۷، ۱۰۶
انگل پرووری ۱۸۳	بعثت ۹۰، ۱۴۷، ۱۶۴
انگلیس ۳۱، ۶۸	بلغة الفقیه ۱۴۲
انوشیروان ۸۸	بنای استوار طبقاتی-اقتصادی ۹۰
اوناسیس ۱۱۱	بوتو، بی‌نظیر ۳۹
ایتالیا ۳۱	بودا ۳۶، ۴۰
ایدئولوژی ۸، ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۴۱، ۵۱	بودلر، شارل ۶۹
۶۸، ۹۳، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۹	بورژوازی ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۵۰
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۶۸	۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۱۰۲، ۱۰۳
۱۸۱، ۱۸۹	۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۲۷
ایده‌آلیسم ۱۹	بهره‌کشی ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۸۳
ایران ۱۵، ۴۵، ۵۹، ۶۶، ۶۹، ۸۸، ۹۱	بهره مالکانه ۱۲۸، ۱۳۱
۱۱۲، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۶۵	بهشت ۳۵، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۱۲۵، ۱۳۱
ایمان ۳۶، ۴۴، ۷۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷	بینش ۱۷، ۲۴، ۴۵، ۴۶، ۹۳، ۹۸، ۱۲۳
۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۴۸	۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵
۱۵۳، ۱۵۷، ۱۶۵	
	پاریس ۳۱، ۴۵، ۶۷، ۷۶، ۱۶۵
بازار ۲۷، ۲۸، ۳۸، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۴	پایگاه طبقاتی ۱۶، ۱۴۶
۵۵، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۹۶، ۱۰۵	پدیده اجتماعی ۶۵
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۴	پراکسیس ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱
۱۲۵، ۱۳۸، ۱۵۶، ۱۶۶	پرتغال ۷۲
باطل ۵۵، ۹۰، ۹۷، ۱۰۰، ۱۳۱	پرسوناژ تاریخی ۳۳
برابری ۲۳، ۸۹، ۹۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۸	پروتاریا ۱۰۴
۱۸۳	پرهیزکاری ۹۸

تحلیل روانی ۸۲	بوجی مطلق ۱۷۴
تحول و تکامل تاریخی ۶۹	پورتانیسم ۲۳
ترادف اجتماعی ۸۷	پوشش اسلامی ۷۹
تربیت انقلابی ۱۰۸	پول ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۴۰
تصفیه درونی و ذاتی ۱۷۴	۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۶۴
تضاد ۶۷، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۵	۶۶، ۶۷، ۷۴، ۸۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹
۱۲۷، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۸۳	۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۹
تعالی وجودی ۱۰۳	۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۸
تعلق محصول به کار ۱۲۸	پیروزی حق ۹۱
تعهد ۳۵، ۸۲، ۹۵، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۶	پیشرفت ۴۲، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۱۰۲
تغییر ۱۷، ۱۸، ۱۳۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵	۱۲۶، ۱۵۲
۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰	پیشرفت اقتصادی ۴۳، ۶۴
تفرقه‌افکنی ۹۷	پیشرفت مادی ۴۳، ۹۳
تفکر اسلامی ۳۸	
تفکر مذهبی غیراسلامی ۲۰	تاریخ ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۱
تقسیم کار ۱۸۱	۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۲، ۷۰، ۷۳، ۸۷
تقوی ۳۴، ۴۴، ۶۱، ۸۷، ۹۴، ۹۸، ۹۹	۹۰، ۹۱، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴
۱۰۱، ۱۰۲	۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۳۴، ۱۳۶
تکامل ۱۹، ۳۰، ۵۱، ۶۵، ۹۱، ۹۳، ۹۴	۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۰
۱۰۳، ۱۲۶، ۱۵۴	تاریخ اقتصادی مالکیت ۱۸۴
تکنولوژی ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۶۳، ۶۵، ۶۹، ۷۳	تاریخ مالکیت ۱۸۵
تکیه‌گاه وجودی ۹۷	تاریخ مالکیت اقتصادی ۱۸۴
تسمدن ۳۹، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۱۲۳	تاگور، رابیندرانات ۳۹
۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳	تانزانیا ۱۵۸
توجیه ۱۰، ۴۶، ۴۷، ۵۵، ۱۰۸، ۱۱۰	تأویل ۹۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱
۱۲۷، ۱۳۱، ۱۶۶، ۱۸۱	تجارت ۳۸، ۶۳، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۱۸۱
توحید ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۳۳	تحف العقول ۱۸۷
۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲	تحکیم فقر ۱۲۷

توده ۵۴، ۵۵، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۶۳، ۱۶۹	جهاد ۱۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۴
توزیع ۴۴، ۱۰۵، ۱۳۳	۱۷۲، ۱۷۳
تولوز ۳۱	جهان بینی ۹۹، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۳، ۱۶۳
تولید ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۴۱، ۴۴، ۴۸، ۵۰	جهت گیری طبقاتی اسلام ۹، ۱۰
۵۱، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹	جهت گیری طبقاتی قرآن ۳۴
۷۵، ۸۷، ۱۰۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳	
۱۴۴	چپ گرایی ۱۵۷
تهران ۲۸، ۴۲، ۴۷، ۵۰، ۶۰، ۶۶	چهره طبقاتی ۱۴۶، ۱۴۷
	چین ۷۱، ۱۶۵
ثروت ۴۳، ۶۴، ۸۴، ۸۸، ۱۰۲، ۱۱۴	
۱۴۸، ۱۱۵	حافظ ۲۳، ۲۴، ۱۰۱
تنویت بشری ۹۰	حرمت مالکیت فردی ۱۳۴
تنویت دیالکتیکی وجودی ۱۰۸	حقوق بشر ۱۳۲
	حقیقت فکری ۳۳
جامع الاخبار ۱۸۶	حکومت ۳۸، ۵۲، ۸۸، ۹۰، ۱۱۳
جامعه ۹، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۴۲، ۵۰	۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۸، ۱۸۱
۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۳، ۷۵، ۱۰۳، ۱۰۸	حيثيت اجتماعي ۱۱۵
۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۷	
۱۸۴، ۱۷۶	خادم پول ۱۶۸
جامعه گرایی ۸۲	خادم مردم ۱۶۸
جانشین خدا ۱۰۳	خاور دور ۱۶۴
جاهلیت ۱۴۷	خراج ۱۴۰
جبر ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۴۹، ۱۰۸	خسر و پرویز ۸۸
جدایی روستا و شهر ۱۸۱	خودسازی ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۳۵، ۱۰۲
جزیره آنتیل ۷۶	۱۵۷
جنبش یگانگی ۸۷	خودطلبی ۱۰۰
جنوا ۷۰	خودگرایانه مصرفی فردی ۲۷
جواهر الکلام ۱۳۵	دموکراسی ۲۵

دنیانگاری ۱۵، ۲۵، ۳۷	ژاین ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹
دیالکتیک اسلامی ۱۹	ژرژ داوونل، ویکنت ۱۸۴
دیالکتیک کور ۱۷	
	سارتر، ژان پل ۲۱، ۷۶
رادها کریشنان ۳۹	سد طبقاتی سرمایه‌داری ۱۰۴
ریاخوار ۳۴، ۵۷، ۱۰۹، ۱۴۴، ۱۸۴	سزر، امه ۷۶
رحیمی، مصطفی ۲۱	سعدی ۹۴، ۱۸۰
رژیم ساسانی ۸۸	سقراط ۹۵، ۱۸۸
رژیم سیاسی ۱۱۳	سن سیمون ۱۳۹
رسائل ۵۵	سوسیالیسم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۳
رستم ۱۰۱	سویس ۱۵۸
رشد ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۳۸، ۴۰	سیاست‌گرایی ۱۷۶
۴۱، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۶۹	سیرافی (رساله) ۷۲
۷۰، ۷۵، ۸۱، ۸۴، ۱۵۵	
رفاه اقتصادی ۹۳	شاله، فیلیسین ۱۸۵
رفتار ۹۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳	شاه‌سلطان حسین ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳
۱۲۶، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰	۱۴۵
رفتار جمعی ۱۱۶	شاه‌عباس ۱۱۴
رفتار ویژه اشرافی ۱۱۶	شاهنامه ۸۸
روسو، ژان ژاک ۲۶	شرح لمعه ۵۵
روشنفکر ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۵، ۳۶	شفا ۲۰
۳۷، ۴۰، ۶۰، ۹۱، ۹۵	شمس ۲۳، ۲۵
روم ۳۳، ۸۸	شیلی ۴۵
ری ۵۴، ۷۰	
	صحیح بخاری ۸۹، ۱۴۳
زاد المعاد ۱۲۳	صحیح قداح ۱۸۶
زکات ۱۵، ۵۷، ۹۲، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۴۲	
۱۴۴، ۱۶۷	طوس ۱۵، ۵۴، ۷۰

کامو، آبر ۷۶	عاملی، سیدجواد ۱۳۵
کریستف کلمب ۷۱، ۷۲، ۷۳	عبادت ۴۱، ۴۴، ۱۱۲، ۱۵۳، ۱۷۳
کسرویت ۸۸، ۱۱۲	۱۷۵
کفر ۳۶، ۱۴۳	عرفان‌گرایی ۲۹، ۶۵
کنگو ۶۶	عقاید الشیعه ۱۲۴
	عقد الفرید ۱۳۷
گاریبالدی ۳۱	عقل ۱۱۰
گانندی، ایندیرا ۳۹	عقیده ۳۷، ۵۱، ۵۳، ۸۷، ۹۰، ۹۷، ۱۷۵
گانندی، مهاتما ۳۹	عمل ۱۷، ۳۸، ۹۵، ۱۴۰، ۱۶۴
	عواید ۱۸۶
لبنان ۶۸، ۱۴۱	عینیت ۱۲۶
لذت پرستی ۱۶	
لومومبا، پاتریس ۴۵	فتودالیتته ۲۶، ۵۱، ۶۱، ۶۹، ۱۱۰، ۱۲۷
لوموند ۴۵	فانون، فرانتس ۷۶
لیبرالیسم ۲۵	فراماسون ۵۹، ۶۳
لیسبون ۷۱، ۷۳	فرانسه ۳۱، ۴۵، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۶، ۷۷
	۱۳۲
ماتریالیسم ۱۸۳	فرهنگ ۸، ۱۷، ۱۹، ۲۴، ۲۵، ۴۱، ۸۷
مارکوزه، هربرت ۱۵۱	۸۸، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۶
ماری آنتوانت ۱۱۶	۱۱۹، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰
ماسینیون، لویی ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱	۱۷۲، ۱۷۹
مانویت ۴۱	فطرت ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۶۰
مثنوی ۱۷۲	فلسفه ۲۱، ۳۳، ۴۳، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۵۴
محمدشاه قاجار ۱۲۴	فیلیپین ۱۶۴
محمدعلی جناح ۳۹	
مدائن ۸۸، ۱۲۰	قانون ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲
مدنیت ۸۸، ۱۰۵	
مرجع ۳۶، ۱۶۶	کافی ۱۸۷

نهضت المشتاق فی خرق الآفاق ۷۱، ۷۳	مزدک ۲۳
نیویورک ۴۲	مزینان ۷۴
	مستدرک ۱۸۶
وابستگی اجتماعی ۱۱۴	مسند ۸۹، ۱۴۳
وابستگی ارزشی ۴۴	مشهد ۴۷، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۷۴
وابستگی اقتصادی ۴۴	۱۱۳
وابستگی سیاسی ۱۱۴	معنویت ۳۰، ۵۱، ۶۶، ۶۹، ۸۳، ۱۸۳
وابستگی طبقاتی روحانیت ۱۳۰	معنویت‌گرایی ۸۲، ۸۴
واشنگتن ۴۲	مغضوبین زمین ۷۶
ویر، ماکس ۲۹	مفاتیح الجنان ۹۰
وجدان اجتماعی ۱۸۱	مفتاح الكرامه ۱۳۵
وسائل ۵۵	مفتوح العنوه ۱۳۶
ولایت فقیه ۱۸۷	مقالات شمس ۲۳
ونیز ۷۰	مقداد ۱۴۶
	ملا محمد تقی مجلسی ۱۴۵
هند ۳۸، ۳۹، ۶۳، ۷۰، ۹۱، ۱۳۲، ۱۵۲	من هم گریه کردم ۶۰
هند شرقی ۷۲، ۷۳	میل، جان استوارت ۱۳۵
یأس اجتماعی ۱۷۶	ناصر خسرو ۷۰
یأس فلسفی ۱۷۶	نهایندی، شیخ علی‌اکبر ۱۰۶
	نهج البلاغه ۳۶، ۳۷، ۱۴۵